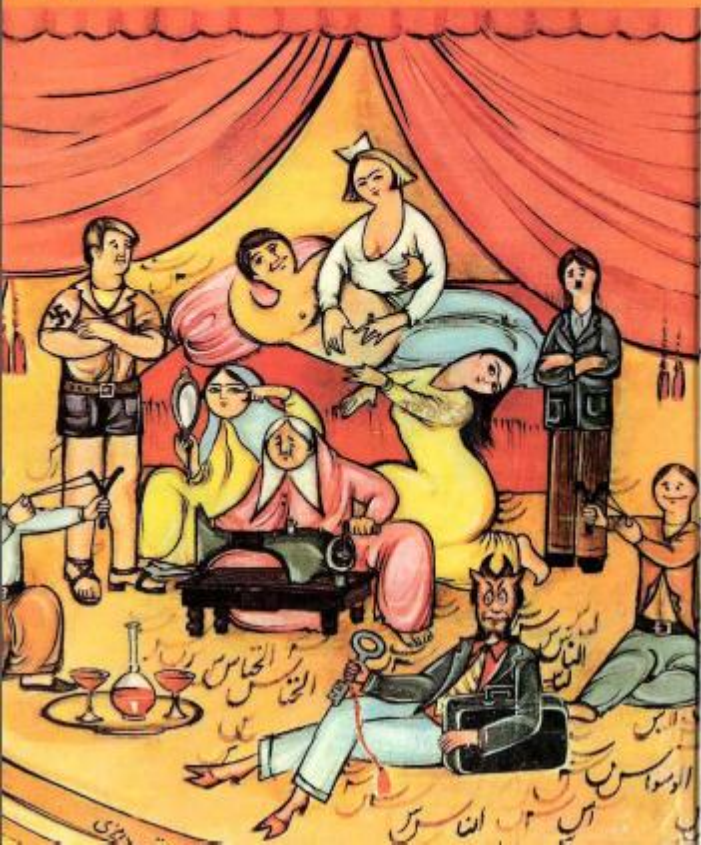


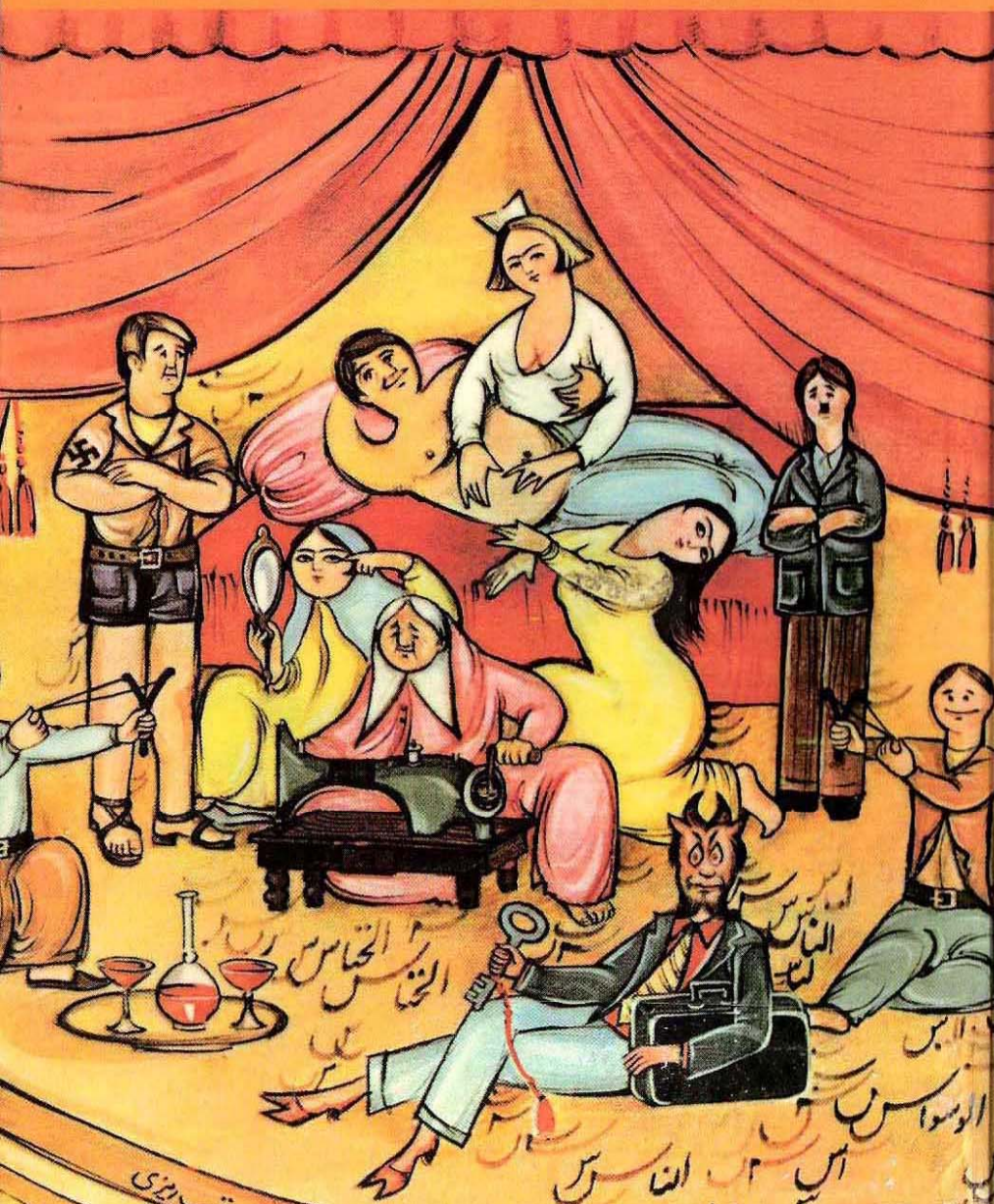
ایرج پزشک زاد ادب مردم به زد دولت دوست تحریر شد



ادب مردم به زد دولت دوست تحریر شد

ایرج پزشک زاد

ایرج پزشک زاد ادب مرد به ز دولت دوست خیر شد



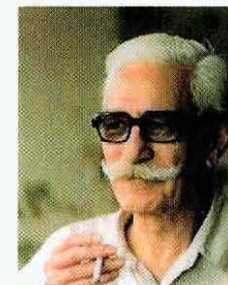
ادب مرد به ز دولت دوست خیر شد

ایرج پزشک زاد

Adab-e-Mard
Beh Ze Dowlat-e Oost

A Play by:

IRAJ PEZESHKZAD



انسان، از آغاز آفرینش همیشه مغلوب و مقهور شیطان بوده است. در این حکایت بدیع، آدمیزاده ای به قدرت عشق به زیبایی، در برابر وسوسه شیطان مقاومت میکند. عزت و شوکتی را که در مقابل انحراف کوچکی به او عرضه میدارند، پس میزند. مانعش هم عقوبت اخروی یا ترس از مسئولیت دنیوی نیست. نادرستی را نازیبا میداند. معتقد است که اگر به کجراهه شیطان قدم بگذارد، آنآ چهره اش زشت میشود و دیگر نمیتواند خود را در آینه نگاه کند. نه تنها از دام گسترده می رهد، که تحت تأثیر او، شیطان بزرگ هم قدرت لایزال شیطانی خود را در پای عشق یک موجود بشری فدا می کند.

ایرج پزشک زاد در سال ۱۹۲۸ در تهران به دنیا آمده، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران و عالی را در فرانسه در رشته حقوق به پایان رسانده است. سالها با مطبوعات تهران با نام مستعار الف.پ. آشنا همکاری کرده است. چند سال به سمت قاضی در دادگستری و سپس تا انقلاب بعنوان دیپلمات در وزارت امور خارجه ایران خدمت کرده، و از آن هنگام به روزنامه نگاری اشتغال دارد.



ادب مرد په ز دولت اوست، تحریر شد

نمایشنامه در سه قسمت بایک مقدمه و یک مؤخره

ایرج پزشک زاد



گرچه کرد آلودم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم



- ادب مرد به ز دولت اوست، تحریر شد
- نمایشنامه
- ایرج پزشکشاد
- ناشر: نشر کتاب سهراب - لس آنجلس، ایالات متحده امریکا
- حروفچینی جدید: شاهرخ
- طرح جلد: تبریزی
- اجرای کامپیوتری جلد: فواد
- خوشنویسی: ناصر مرغزار
- چاپ اول: ۱۳۵۲ خورشیدی - تهران
- چاپ هفتم: زمستان ۱۳۷۸ خورشیدی (۲۰۰۰ میلادی)
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

Nashr-e Ketab Corp.

1413 Westwood Blvd.

L.A., CA 90024, U.S.A.

Tel.: (310)444-7788

Fax: (310)444-1947

کلیه حقوق این نمایشنامه محفوظ و هرگونه استفاده از آن منوط به اجازه کتبی نویسنده است.

© Copyright 2000 by Iraj Pezeshkzad.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner without written permission of the author.

Since the publication of this book has been arranged in the United States of America, therefor any unlawfull import and sale of this titled book is prohibited by law and would be subjected to prosecution.

Printed in the United States of America

اشخاص

شیطان	قیافه شیطانی با شاخ و سم
آقای استفساری	شاگرد شیطان، با قیافه یک کارمند عادی
آقای پورعلیزاده	کارمند، اهل ادب، همیشه خوش، چهل و چند ساله
ملیحه	زن پورعلیزاده، عامی، همیشه ناراضی، چهل و چند ساله
غلامرضا	فرزند پورعلیزاده و ملیحه
غلامعباس	فرزند پورعلیزاده و ملیحه
عمه خانم	پیرزن عامی، گرانگوش، شصت هفتاد ساله
کبری خانم	همسایه پورعلیزاده بیست و چند ساله
آقای پرنگ	جوان خوش صورت و متشخص (همان شیطان با قیافه مبدل)
آقای پورآبفروش	صاحبخانه پورعلیزاده، عامی
آقای دکتر آشکار	معاون
ویدا خانم	منشی مخصوص معاون
آقای مستقانی	کارمند اداره
آقای تنزیلیان	بایگان اداره
خانم تسلیجی	ماشین نویس اداره
جواد آقا	پیشخدمت اداره
آقای ابوابجمعی	اریاب رجوع دائمی
یک مرد جاافتاده	اریاب رجوع اتفاقی
هرهانس	متخصص بین المللی ماساژ، ستوان سابق گشتاپو
میس جون	پرستار انگلیسی

مقدمه

آقای استفساری کیف بدست نفس زنان خود را به
کیوسک تلفن در یک کوچه خلوت نیمه تاریک می‌رساند
و از روی کتابچه ای که در دست دارد شماره می‌گیرد.

صدای تلفنچی الو بفرماید.

استفساری خواهش می‌کنم دبلیو. جی. ۲۸۹۲۶۸۵ گاما آلفای
داخلی را بدهید.

صدای تلفنچی گوشه‌ای، خواهش می‌کنم.

صدای یک زن طبقه هزار و نهصد و چهل، بفرمائید.

استفساری سلام عرض میکنم خانم، بنده صفر دبلیو ۵۳ از گروه ۹۷
اداری می‌خواستم باجناب آقای سه صفر صفر صحبت کنم.

صدای زن الان؟ با خودشان؟

استفساری بله خانم، کار خیلی واجبی است، خیلی مهم و فوری.
فقط بفرمائید حضورشان عرض کنند فلانی گفت

یک مورد از درجه پنج پیدا شده است.

صدای زن گوشه‌ای.

صدای یک مرد (باخمیازه) الو...بله.

استفساری جناب آقای سه صفر صفر؟

صدای مرد خودمم، بفرمائید.
 استفساری سلام عرض می کنم قربان، چطور است وجود مبارک؟
 صدای مرد شما؟
 استفساری بنده صفر دبلیو ۵۳ از گروه ۹۷ اداری.
 صدای مرد (عصبانی) چی؟ گروه ۹۷ اداری؟ مگر من صد دفعه نگفته ام مرا پیش از نصف شب از خواب بیدار نکنید؟
 استفساری قربان، استدعا دارم عصبانی نشوید. فقط یک دقیقه به عرض بنده توجه بفرمائید. یک کارمند پیدا کرده ام که... چطور عرض کنم؟ خلاصه از درجه پنجم است!
 صدای مرد (فریاد تعجب) چی؟ از درجه پنج؟ خاطر جمعی؟
 استفساری صد در صد قربان. به کتاب کُد گروه بندی هم مراجعه کردم.
 صدای مرد مطمئنم باز از آن اشتباه های احمقانه می کنی. ما سالهاست درجه پنج را از بین برده ایم.
 استفساری بسمبارکتان صد دفعه کنترل کرده ام.
 صدای مرد وای بحالت اگر بیخود مزاحم من شده باشی! توالان کجائی؟
 استفساری قربان، توی کیوسک تلفن... کیوسک جی. اف. ۸۵۳.
 صدای مرد از جای تکان نخور تا برسم!
 استفساری اطاعت قربان. (گوشی را می گذارد) اما واقعاً این نان خوردن ماهم تماشا دارد. از صبح تا غروب سگ دو می زنیم عاقبتش هم باید از ارباب گُلفت بشنویم. اشتباه احمقانه!!
 (از کیوسک بیرون می آید و مشغول یادداشت کردن مطلبی می شود) ناگهان از دور صدائی، شبیه صدای پای

اسبی که به تاخت نزدیک می شود، به گوش می رسد.
 استفساری با عجله مداد و کاغذ را در جیب می گذارد و یقه و کراوات را مرتب می کند. شیطان به حالت یورتمه وارد می شود، استفساری با کمال ادب تعظیم می کند.
 شیطان شیطان سبیل سبز رنگ کلفتی دارد، از کلاه گرد سرخ او دو شاخ بیرون آمده، عینک بنفشی به چشم دارد و هنگام ورود هنوز مشغول پوشیدن لباس است. استفساری او را در پوشیدن لباس کمک می کند.
 استفساری تعظیم عرض کردم، قربان.
 شیطان حرف بزن! موضوع چیه؟
 استفساری عرض شود که، جناب آقای سه صفر صفر...
 شیطان (بی حوصله) موقع کار القاب را کنار بگذار، صفر کافیست. اصلاً حرفت را بزن! گفتمی یک نفر از درجه پنج پیدا کرده ای؟ آنهم یک کارمند؟
 استفساری بله قربان، با کمال تأسف باید عرض کنم که...
 (شیطان با نوک انگشت که مثل چراغ روشن می شود صورت استفساری را روشن می کند)
 شیطان ببینم! تو همان آقای چیز... همان نیستی که پارسال... سر آن موضوع...؟
 استفساری (شرمنده) چرا قربان، صفر دبلیو ۵۳، در حال حاضر چاکر جنابعالی استفساری. اما واقعاً حافظه جنابعالی...
 شیطان تعارف و تملق لازم نیست. آن دسته گلی که تو پارسال به آب دادی فراموش شدنی نیست. نکند این دفعه هم مثل آن دفعه...
 استفساری نه قربان، بسر مبارک این دفعه خود خودش است.

شیطان یعنی می خواهی بگویی که یک آدم مفلوک تا ده هزار برابر درآمدش بهش رشوه پیشنهاد کرده اند قبول نکرده؟

استفساری بله قربان، وقتی عرض کردم به مرض پارسایی از درجه پنج مبتلاست بی مطالعه عرض نکردم.

شیطان (پوزخند) آن دفعه هم که آن مردک فرانسوی چهار صد هزار فرانک رشوه را رد کرده بود خیال کردی از درجه پنج است. تا چهارصد را کردیم هشتصد قبول کرد.

استفساری قربان، این دفعه از آن دفعه ها نیست. بنده به چشم خودم دیدم، به سر خودتان به چشم خودم دیدم. همان روز برای اتوبوس سوار شدن یک تومن از من قرض کرده بود. بعد مدیر یک شرکت یک چمدان پُر اسکناس برایش برد که یک سند را از توی یک پرونده دربیآورد زیر بار نرفت. شاید مسئله مسئولیت را درست مطالعه نکرده ای! شاید از ترس مسئولیت بوده. در این صورت گروهش فرق می کند.

استفساری مسئولیت! ابداً برایش مسئولیت نداشت. اصلاً کسی نمیدانست که آن سند توی آن پرونده است.

شیطان (عصبی سم به زمین می کوبد) اسم این آدم چیه؟

استفساری پور علیزاده، قربان... میرمحمد مهدی پور علیزاده.

شیطان حقوقش چقدر است؟

استفساری از اداره ۲۴۰۰ تومن می گیرد، بعد از اداره هم توی یک کلاس شبانه مشق خط و فارسی درس میدهد. آنجا هم ۶۰۰، جمعاً سه هزار دستش را می گیرد.

شیطان حق با تست، موضوع فوریت دارد. پرونده اش را تکمیل کرده ای؟

استفساری بله قربان، یعنی عکس ها را حاضر کرده ام. مدیر شرکت بردش توی یک کافه، بنده هم با قیافه مبدل نزدیکشان نشستم چندتا عکس گرفتم. (عکس ها را نشان میدهد)

شیطان چه قیافه خوش و راحتی هم دارد! این یکی هم لابد مدیر شرکت است؟

استفساری بله قربان.

شیطان جوان خوش برو رویی است. اسمش؟

استفساری پرنگ، قربان.

شیطان پرنگ؟

استفساری بله قربان، آقای پرنگ مدیر عامل شرکت آنapolita.

شیطان (متفکر) خیلی بد شد، خیلی بد شد. باید فوراً یک اقدامی کرد و گرنه آبروی چند هزار ساله ما به خطر می افتد. آن وقت دیگر کسی برای شیطان تره هم خُرد نمی کند... این آقای پورعلیزاده حالا کجاست؟

استفساری الان باید منزلش باشد.

شیطان ببین، آقای استفساری، من حتم دارم این آقای پرنگ نتوانسته به این مرد حالی کند که پولداری یعنی چه... من خودم الان باید با قیافه و شکل آقای پرنگ یک سری به این آقای پورعلیزاده بزنم. یعنی ما اول باید درباره علت بیماری مطالعه کنیم. بعد از فهمیدن علت مرض، یعنی علت امتناع، راه معالجه نباید سخت باشد.

استفساری ولی قربان، اگر جنابعالی قیافه آقای پرنگ را به خودتان بگیرید بنده از کجا پرنگ واقعی را از جنابعالی تشخیص بدهم؟

شیطان لازم نیست تشخیص بدهی. اولاً آقای پرنگ واقعی دیگر

سراغ یک همچہ آدم بی شعوری نمی آید. وانگهی من خودم اگرکاری داشتم بارمز آلفاگاما ۶۹ خبرت می کنم. اما استفساری، وای به حالت اگر از درجه پنج پایین تر باشد! حالا برویم. تو فقط خانه اش را به من نشان بده! اطاعت قربان.

استفساری

(شیطان به تاخت خارج می شود و به دنبال او استفساری بیرون میدود)

پایان مقدمه

قسمت اوّل

اطاق نشیمن منزل آقای پور علیزاده در یک آپارتمان از نوع بالاخانه های محقر دوسه اطاقی خیابان های پایین شهر. از پنجره روبرو منظره خانه مقابل که از نوع همین ساختمان است دیده می شود. چند قاب ساده خط نوشته نستعلیق به دیوار آویخته است. از جمله: «ادب مرد به ز دولت اوست تحریر شد» و «دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست».

آقای پور علیزاده که پیدا است از راه رسیده کت خود را از تن درآورده و مشغول باز کردن بند کفش است. ملیحه زن او در کنار اطاق، جلوی یک آینه دستی که روی یک چهار پایه گذاشته با حرکات عصبی مشغول برداشتن زیر ابروست. چادر نماز روی دوش دارد. در گوشه دیگری عمه خانم جلوی یک چرخ خیاطی نشسته و مشغول دوختن چیزی است. مقداری چلوار دور و بر اوست. دو پسر بچه که زیر پیراهن رکابی و شلوار پیژامای راه راه به تن دارند با سر و صدا در اطاق دنبال هم میدوند.

ملیحه (فریاد) وای، سرسام گرفتم. الهی خبر جفتان را برایم بیاورند، الهی زیر ماشین بروید، یک دقیقه آرام بگیرید! این کارهای باباتان برای هفت پشت من بس است، شماها دیگر صدای صاحب مرده تان را پُیُرد!

غلامرضا آخه ننه، بگو مداد قرمز را بده.

غلامعباس مال خودم بود.

ملیحه (نیم خیز می شود) گورتان را گم می کنید یانه؟ (بچه ها دوان از دری که به راهرو باز می شود خارج می شوند)

ملیحه ذلیل بشوید الهی! ارث و میراث و ده و آبادیش از بین می رفت اگر این ذلیل شده ها را به جون من نمی انداخت. اون از خودش که از صبح تا شام این تن علیل مریض مرا می چزاند، این هم از تخم و ترکه اش.

پورعلیزاده (آرام) ممکن است بفرمایید تن علیل و مریض شما چه علت و مرضی دارد؟

ملیحه یعنی می گویی من مریض نیستم؟... همین پیرارسال نبود دکترها از قلبم نوار گرفتند؟ همین پارسال نبود که آن دکتر اداره ات فشار خونم را گرفت؟ خانه آقا بابام چشم درد و گوش درد و دل درد داشتم؟ این درد و مرض ها را کجا گرفتم؟ تو این خانه تو... تو این خانه صاحب مرده تو!

پورعلیزاده انشاء الله خداوند تمام بیمارها را شفا بدهد! حالا تمام شد، خانم؟

ملیحه چی چی تمام شد؟ تمام آن روزی می شود که این جان نصفه من از حلقم بیاید بالا.

پورعلیزاده حالا هنوز که نیامده.

ملیحه چی؟ آرزوش را به گور ببری، خوابش را ببینی من بمیرم یک زن دیگر بگیر. من مثل گرگ زنده ام، تا صدا تا مثل ترا تو گور نگذارم نمی میرم. (فریاد) اصلاً مرد، من چه هیزم تری به تو فروخته ام که می خواهی مرا بکشی؟

پورعلیزاده بنده غلط کردم خواستم شما را بکشم. گفتم جانم دارد از حلقم بالا میاد گفتم شکر خدا هنوز نیامده.

ملیحه (دست ها به آسمان) ای خدا! ای خدا! من چه معصیتی به درگاه تو کرده بودم که این بلا را سرم آوردی؟... آخر مرد، تو شوهری یا خار مگیلان؟

عمه خانم چی شده ننه؟

پورعلیزاده خار مگیلان. اما نمی فهمم تو چرا امروز این قدر به پروپای من می پیچی؟ حساب نمی کنی من از صبح تا حالا مثل سنگ کار کرده ام خسته ام. جای اینکه یک لیوان آب خنک دستم بدهی...

ملیحه (باتمسخر) کار کردی، کار کردی، من که الحمدالله کار نکردم. من خوابیده بودم کلفت نوکرهای آقا بادم می زدند. شکم این تخم و ترکات را کی پُر کرده؟ ظرفها را کی شسته؟ آقا کار کرده اند، آقا خسته اند! می رود می نشیند پشت میز اداره دوتا خط چیز می نویسد، چایی می خورد، سیگار می کشد، با آن ماشین نویس های ول و چل هر و کر می کند، خیال می کند شاخ غول را شکسته... کار کردم، کار کردم... یک روز توی خانه بمان با این ولدالزناها سر و کله بزن تا بفهمی کار یعنی چی.

عمه خانم چمی شده ننه؟
 ملیحه (بلند) هیچی، عمه خانم.
 پورعلیزاده خیلی خوب، کار تو خیلی سنگین، کار من خیلی راحت، حالا اجازه هست که بنده رختم را بکنم یک خُرده دیگر، علاوه بر استراحتی که تو اداره کرده ام، باز استراحت کنم؟
 (بچه ها با سر و صدا وارد می شوند و باز دنبال هم می کنند)
 ملیحه باز شماها آمدید؟ الهی داغتان به دلم بماند. جوان مرگ شده ها، چرا یک دقیقه آرام نمی گیرید؟
 غلامرضا بگو مدادم را بده.
 غلامعباس دروغ میگه مال خودمه.
 ملیحه (فریاد) الهی جفتتان را روی تخته مرده شور خانه ببینم! آخر مرد، تو هم یک چیزی بگو، تو هم ناسلامتی بابای این ذلیل مرده ها هستی. من این ها را از خانه بابام که نیاوردم.
 پورعلیزاده (تشر) بچه ها آرام بگیرید! چه تان است مثل سگ و گربه افتادید به جان هم؟
 ملیحه همین؟ بچه ها آرام بگیرید، بچه ها آرام بگیرید؟ آخر مرد عرضه ات کو؟ تمام هارت و هورت مال من بیچاره مادر مرده است؟
 پورعلیزاده بیایید اینجا، بیایید اینجا، من یک مداد نو بهتان بدهم.
 (بچه ها به طرف او میدوند)
 غلامرضا بده به من، بده به من.
 غلامعباس بده به من، بده به من.

پورعلیزاده آرام دوطرف من وایستید، قال هم نکنید. آفرین. (دست در جیب می کند بعد ناگهان به هریک از آنها یک پس گردنی میزند) این هم یک جفت مداد خوشگل.
 (بچه ها لب و لوجه ور میچینند و به طرف مادر خود میروند)
 غلامرضا ننه، ننه جون، مرازد.
 غلامعباس ننه جون، مرازد.
 ملیحه وای، الهی خدا دستهای را چلاق کند مرد که این مادر مرده های مرا این طور نزنن! الهی دستت زیر گل برود که به این طفلک های نازنین من پس گردنی نزنن! مگر من این ها را از تو آستینم درآوردم؟ (بچه ها را می بوسد) غلط کرد زدتان، الهی دردتان به جونم بخورد، عیبی ندارد، حالا بروید، بروید بازی کنید تصدق آن شکل ماهتان برم.
 (بچه ها با لب و لوجه آویزان خارج می شوند)
 عمه خانم چمی شد، ننه جون؟
 ملیحه هیچی، عمه خانم (به شوهرش) بترس از غضب خدا مرد! گفت که الا تا که اشک از چشم یتیم نیاید که بلرزد عرش خدا وقتی بگرید یتیم.
 پورعلیزاده به به! اولاً احسنت به این شعر قشنگی که خواندی! ثانیاً بچه ها که هنوز یتیم نشده اند. نکنند منظورت از یتیم خودتی؟!
 ملیحه معلومه که یتیمم. اگر یتیم نبودم، اگر بابا ننه داشتم که تو مرد جبال بی خیال جرئت نمی کردی این قدر مرا آزار بدهی.

پورعلیزاده پس هرکسی باباننه ندارد یتیم است؟ با این حساب عمه خانم که از همه یتیم تر است. حالا زن یتیم به مرد «جبال بی خیال» اجازه میدهد رختش را بکند یک خرده بنشیند زمین؟

ملیحه چی چی بنشینی زمین؟ صد دفعه گفتم پیش از اینکه رخت را بکنی برو پیش بده، فردا دیگر پس نمی گیرد.

پورعلیزاده خانم جون، اینقدر عجله نکن، بگذار تا فردا فکرش را بکنیم.

ملیحه (فریاد) چه فکری مرد حسابی؟ چرا عقل از سرت پریده؟ تو این بی پولی کدام آدم عاقلی می رود ماشین میخرد؟ ماشین را می خواستی چکار؟ من باید این ارسی را پا کنم، این رخت ها را بپوشم، آن وقت آقا ماشین میخرند! معلوم است، آقا که باکیشان نیست، من باید جلوی سر و همسر خجالت آبروریزیش را بکشم.

(بچه ها که ظاهراً در راهرو بوده اند خود را به داخل اطاق می اندازند)

غلامرضا کجاست ننه؟ کجاست؟

غلامعباس ماشین کجاست ننه؟

غلامرضا ننه ماشین کو؟ کجاست؟ هان؟

ملیحه (فریاد) من چه میدانم سرقبر من، تو امامزاده عبدالله. (بچه ها که باتمام اشتیاق خود جوابی نشنیده اند به طرف پنجره میدوند و به خارج خم می شوند)

پورعلیزاده کره خرها، بیاید کنار می افتید پایین.

غلامعباس چه رنگیه؟ کجا گذاشتید؟

پورعلیزاده چی را کجا گذاشتیم؟

غلامرضا ماشین را. چه شکلیه؟

غلامعباس چه رنگیه؟

پورعلیزاده (از جعبه یک ماشین سلمانی بیرون می آورد) بیاید ببینید. آخر ماشین سرتراشی هم تماشا دارد؟

غلامرضا (سرخورده) ماشین سرتراشی؟

پورعلیزاده حالا دیگر برای این زلف کثافت شما هر دفعه پنج تومان پول سلمانی نمیدهم!

غلامعباس (ناامید) پس ماشین سرتراشی بود؟

پورعلیزاده (باتمسخر) نخیر ماشین سواری خریدم. ماشین فورد کروکی، باشوفر عمه جانتان گذاشتم توگاراژ عموجانتان. مگر آنهایی که ماشین شخصی سوار می شوند چی شان ملیحه از ما بیشتر است؟ ننه ما را فقط برای کلفتی و ظرف شستن و رخت شستن زاییده؟ ای خدا! هزار دفعه شکر. ای آقا بابا کجایی که می گفتی شوهر می کنی عاقبت به خیر می شوی؟ الهی نور به قبرت بیارد که وسط آن همه خواستگارهای خوب و پولدار مرا دادی به این مرد لات گدا گشته...

غلامرضا ننه، من گشتم.

غلامعباس من هم گشتم.

پورعلیزاده بنازم به این اشتها الان شماها یک نان سنگک را با یک سیر پنیر قورت دادید... مثل اینکه زنگ زدند؟ یکی تان برود ببیند کیه. (بچه ها بیرون میدوند)

ملیحه حالا میتونی این مادر مرده های مرا نظر بزنی؟ چشم کف پاشان، ماشاءالله تو دهنه نیست؟ یک لقمه نان و پنیر را هم نمیتونی ببینی این مادر مرده های من

می‌خورند؟ ماشین براشان میخری؟ باغ شهر و شمران
براشان میخری؟ هرشب کافه رستوران میبریشان؟ اصلاً
تو بابائی یا خار مغیلان؟

پورعلیزاده

عرض شود به حضور محترمتان که...

ملیحه

خوبه، خوبه، لازم نیست نخط کنی. میدانم باز
می‌خواهی از همان فخری فخری، فقری فخری ها تحویل
بدهی.

عمه خانم

چی شده، ننه؟

پورعلیزاده

هیچی عمه خانم، زیر شلواریت را بدوز.

ملیحه

حالا چته به عمه خانم بند کردی؟ بد کرده پیر زن علیل
دارد برایت زیرشلواری میدوزد؟
(بچه ها به داخل اطاق میدوند)

غلامرضا

ننه، کبری خانم.

ملیحه

کبری خانم؟ اوا بگو بفرماید.

پورعلیزاده

بفرماید کبری خانم.

(پورعلیزاده دستی بسر و روی خود می‌کشد. کبری خانم
وارد می‌شود) زن جوانی با رنگ مهتابی و چشم های
درشت سیاه است. چادر نماز گلداری به سر و یک بسته
کاموا و بافتنی به دست دارد)

کبری خانم

سلام ملیحه خانم، سلام عمه خانم، سلام مهدی خان.

پورعلیزاده

سلام به روی ماه شما. چه عجب از این طرف ها.

کبری خانم

ما که همیشه مزاحم هستیم.

ملیحه

بفرماید کبری خانم، چگونه احوال سلامتی شما؟ خانم
بزرگ خوبند؟

کبری خانم

قربان شما، سلام می‌رسانند (با صدای بلند) شما کمرتان

چطوره، عمه خانم؟

عمه خانم

والله دارم ننه، زیرشلواری میدوزم.

کبری خانم

(بلندتر) پا و کمرتان بهتر هست انشاءالله؟

عمه خانم

چلوار خوبی خریده ملیحه. عرضش هم خوبه.

پورعلیزاده

نه، خیالتان راحت باشد. حال عمه خانم الحمدلله
بدنیست.

کبری خانم

(کبری خانم می‌نشیند و بافتنی خود را بیرون می‌آورد)

آدمم سرآستینش را اندازه بگیرم.

(عمه خانم یک زیر شلواری نیمه دوخته را به کبری خانم
نشان میدهد)

عمه خانم

ننه، دست بزن ببین چه چلواری است؟

کبری خانم

اوا ملیحه خانم، این واسه بچه ها یک خرده بزرگ
نیست؟

ملیحه

نه جونم این مال میتی است.

پورعلیزاده

ده! اینکه برای من کوچک است.

ملیحه

خوبه، خوبه، زیاد قنپزنیا. تازه با آن حال و روزگارتو این
هم برایت بزرگ است، تو باید زیرشلواری بچه دو ساله را
پوشی.

پورعلیزاده

(تبسم کبری خانم و خجالت او - خنده صدادار بچه ها)
زهرمار. یک مهملی این می‌گوید شماها هم هههههه! (به
ملیحه) عوض این حرفها پاشو یک گیللاس سکنجبین
برای کبری خانم بیاور.

ملیحه

چشم، قربان قدمش. کبری خانم جون، سکنجبین
می‌خواهی یا شربت آلبالو؟

کبری خانم

هیچی، خانم جون، قربان دست شما صرف شده.

(مشغول بافتن می شود)

(بچه ها در گوش مادر خود با اصرار چیزی می گویند)

ملیحه

خیلی خوب خیلی خوب، صداتان را ببرید!

(ملیحه و به دنبال او بچه ها به اطاق مجاور میروند)

پورعلیزاده

(بانگاه مشتاق) آنقدر این ها حرف زدند که نشد یک

حالی از شما پرسیم، کبری خانم جون. حال و احوالتان

چطور است؟

کبری خانم

قربان محبت شما، بدنم نیست. یعنی چند روز بود سینه ام

درد می کرد...

پورعلیزاده

وای الهی من بمیرم، چرا؟

کبری خانم

(با خنده لطیف) خدا نکند، الهی شما زنده باشید.

پورعلیزاده

چرا درد می کرد این سینه نازنین شما؟

کبری خانم

والله، مثل اینکه آن چند روز پیش لخت رفته بودم

بیرون...

پورعلیزاده

وای الهی من تکه تکه بشوم برای آن سینه نازنین لخت.

کبری خانم

(با خنده) وای خدا مرگم بده، شما چه حرف ها میزنید.

می گویم لخت یعنی نازک نازک.

پورعلیزاده

وای، وای، وای. نازک نازک مثل پرکاه... حالا چطور

سینه تان؟

عمه خانم

(که ظاهراً وای وای را شنیده است) چی می گویی، میتی

خان؟ چی شد؟

پورعلیزاده

(چشم به سر و سینه کبری خانم، با صدای بلند) هیچی

عمه خانم، صحبت خیاطی شما بود. ماشاءالله، ماشاءالله

به شما. (چشم به کبری خانم) الهی من بگردم... (ملیحه

با شربت وارد می شود و بچه ها به دنبال او)... بگردم

دست و پنجه عمه خانم را. الهی خدا به عمه خانم صد و

بیست سال عمر بدهد (آهسته) یعنی صد و پانزده اش

پُر است باقیش هم...

ملیحه

آره والله خدا سایه اش را از سر ما کم نکند. بفرمایید،

بفرمایید، کبری خانم جون.

کبری خانم

قربان دست شما، ملیحه خانم، راضی به زحمت شما

نبودم.

ملیحه

اختیار دارید، چه زحمتی.

(پورعلیزاده گلاس شربت خود را روی کمد می گذارد و

از یخچال تنگ کوچکی بیرون می آورد و درحالی که

پشت به حاضران کرده یک گلاس از تنگ کوچک

میریزد و سر می کشد. ملیحه که مشغول تعارف و گفتگو

راجع به سکنجبین و کم و زیادی شیرینی آن است متوجه

حرکت او شده است)

ملیحه

نمیشد باز از این زهرماری کوفت نکنی؟

پورعلیزاده

(زیرلب) بهر یک جرعه که آزار کشش در پی نیست -

زحمتی می کشم از مردم نادان که میسرس. (بلند) به به، چه

سکنجبین خوبی!

کبری خانم

راستی راستی عالی است، دست و پنجه تان درد نکند

ملیحه خانم با این سکنجبین پختنتان.

ملیحه

مثل اینکه زنگ زدند؟

پورعلیزاده

آره، اما کی می تواند باشد؟ بدو بچه ببین کیه.

(غلامرضا زیر گوش او چیزی می گوید)

پورعلیزاده

(سکنجبین خود را به او میدهد) بگیر، بگیر بخور، اما

بدو ببین کیه زنگ میزند.

(بچه ها به طرف لیوان حمله می کنند ولی غلامعباس دیر میرسد و غلامرضا لاجرعه شربت را سر می کشد و خارج می شود)

غلامعباس (بغض کرده) من هم می خواهم.

ملیحه ای کارد به آن سیرابیت بخورد. صبح تا حالا چندتا شربت خوردی؟

کبری خانم بیا جونم، من دیگر بسم است، بیا مال مرا بخور. اما بیا این سرآستین را اندازه ات بگیرم.

(غلامعباس در حالی که کبری خانم بلوز را اندازه می گیرد شربت او را یک نفس سر می کشد)

ملیحه الهی خبر جفتان را برایم بیاورند که صبح تا شب می خورید باز حرص میزنید، آبروی مرا می برید.

کبری خانم خوب خانم جون بچه اند... (باخود) اندازه اندازه است. ملیحه آخر شما نمیدانید این آتش به جون گرفته ها...

(غلامرضا دوان وارد می شود)

غلامرضا بابا، یک آقایی آمده با شما کار دارد.

پورعلیزاده کیه؟ اسمش را نگفت؟

غلامرضا نه.

پورعلیزاده چه جور آدمی است؟

غلامرضا یک آقای خیلی مهم. از یک ماشین گنده شیک آمد پایین.

پورعلیزاده حتماً عوضی آمده! گفت باکی کار دارد؟

غلامرضا شما را میخواهد.

ملیحه حالا پاشو ببین کیه.

پورعلیزاده آقای مهم ماشین دار؟ خیلی خوب بگو آمدم. (کت

می پوشد) شما تشریف داشته باشید ها، کبری خانم. حتماً عوضی آمده این بچه عقلش نمی رسد. ملیحه، این لنگه کفش من کو؟

ملیحه من چه میدانم خودت یک جایی گذاشتی.

پورعلیزاده خانم جون، میدانم خودم یک جایی گذاشتم، اما مقصودم این است که تو هم تکان بخور یک خُرده بگرد. زیر پای عمه خانم نباشد؟ (فریاد) عمه خانم، لنگه کفش مرا شما ندیدی؟

عمه خانم خاطرت جمع باشد نه جون، اندازه اندازه است مگر آن دفعه دوختم تنگ بود؟

پورعلیزاده به، حالا بیا این را درستش کن... آهان اینهاش!

(پورعلیزاده خم شده که کفش خود را از زیر کمد بیرون بیاورد ولی کار سختی است و معطلی دارد. در این موقع با انگشت به در نیمه باز اطاق میزنند، جوانی در کمال آراستگی درحالی که یک کیف بزرگ چرمی به دست دارد لای در نمایان می شود: شیطان است که خود را به شکل آقای پرنگ درآورده است)

پرنگ خیلی عذر میخواهم آقای پورعلیزاده که اینطور...

(زن ها چادر به سر می کشند. پورعلیزاده که چهار دست و پا جلوی کمد مشغول بیرون کشیدن لنگه کفش خویش است سر برمیگرداند و با نگاه میبهوتی تازه وارد را مینگرد)

پورعلیزاده چی؟... باز هم شما؟

پرنگ بله باز بنده هستم.

(پورعلیزاده در حالی که لنگه کفش خود را به دست دارد

بلند می‌شود)

پورعلیزاده مگر ما حرف‌ها مان را نزدیم؟
 پرنگ یک عرض مختصر دیگر هم داشتم، با کمال معذرت از مزاحمت می‌خواستم اگر اجازه بفرمایید...
 ملیحه وای خدا مرگم بده، میتی، حالا که آقا تشریف آورده اند تو یک تعارفی بکن! بفرمایید آقا، بفرمایید! غلامرضا بدو روی آن صندلی را تمیز کن.
 پرنگ متشکرم خانم، یک دنیا از مزاحمت عذر می‌خواهم.
 ملیحه اختیار دارید، چه مزاحمتی، آقا؟ بفرمایید.
 پورعلیزاده (باخود) حالا می‌تعارف هم می‌کنند! چی چی را بفرمایند؟ چرا بفرمایند؟ کجا بفرمایند؟
 ملیحه آدمیت هم یادت رفته؟ آقا همین طور وایستاده اند یک تعارف هم نمی‌کنی؟ بفرمایید آقا، بفرمایید.
 (غلامرضا صندلی را با نشستن و مالیدن بدن خود روی آن تمیز کرده است)
 پورعلیزاده بله دیگر بفرمایید. می‌فرمایند بفرمایید، بفرمایید.
 پرنگ خودم را حضورتان معرفی می‌کنم خانم، بنده پرنگ... یک کار فوری اداری با جناب آقای پورعلیزاده داشتم که مجبور شدم منزل مزاحمشان بشوم. از حضور سرکار و خانم‌ها برای مزاحمت بی‌موقع عذر می‌خواهم.
 ملیحه اختیار دارید، هیچ مزاحمتی نیست. قدم روی چشم منزل خودتان است.
 پورعلیزاده (به خود) نخیر باید پذیرایی کنیم وگرنه شب یک مرافعه دیگر داریم. (بلند) خوش آمدید، جناب پرنگ، منزل خودتان است بفرمایید. غریبه ای نیست. آن ملیحه عیال

بنده است، این هم کبری خانم که با ما هم دوست هستند هم همسایه، هم یک جوری تقریباً قوم خویش، آن هم عمه خانم.
 (پرنگ در مقابل خانم‌ها سرخم می‌کند)
 عمه خانم قربان قدم شما بفرمایید... اسم آقا چیه، میتی خان؟
 پورعلیزاده عمه خانم هم فرمودند بفرمایید.
 عمه خانم گفتم اسم آقا چیه، میتی خان؟
 پورعلیزاده نخیر ول کن نیست! (فریاد) آقای پرنگ (به پرنگ) بیخشیدا، عمه خانم یک کمی گوششان سنگین است، به قول قدما گرانگوشند.
 عمه خانم آقای چی چی؟
 پورعلیزاده (فریاد) پرنگ.
 ملیحه آقای پرنگ، عمه خانم.
 کبری خانم آقای پرنگ
 عمه خانم چی؟
 پورعلیزاده اگر شناسنامه تان را به عمه خانم نشان بدهید راحت تر است، آقای پرنگ. اینکه ول کن نیست. یک دقیقه صبر کنید!
 (با یک جست از بیرون اطاق یک کیف نفتی می‌آورد. سر باریک آنرا درگوش عمه خانم می‌گذارد و فریادمی زند)
 آقای پرنگ، آقای پرنگ.
 پورعلیزاده خدا مرگم بده چرا داد می‌زنی؟ مگر من گوشم کره؟ فهمیدم دیگر... خوش آمدید، بفرمایید آقای پلنگ! (باخود) وا خدا مرگم بده، چه اسم‌ها آدم می‌شوند!

پورعلیزاده هاشم‌الله، خوب فهمیدی! باز هم جای شکرش باقی است. تا پلنگ رسید خودش خیلی است، ممکن بود بلانسبت خرس و کرگدن بشنود. حالا بفرمایید ببینم چه فرمایشی دارید (دو صندلی را دور از جمع زن‌ها کنار هم می‌گذارد) بفرمایید اینجا حرفمان را بزنیم زن‌ها هم حرف خودشان را بزنند.

ملیحه (به کبری خانم) چه آقای باادبی! چطور شد وسط آن دوست و آشناهای گداگشنه‌اش یک آدم حسابی پیدا شد! بچه‌ها، شماها یک دقیقه بروید بیرون بازی کنید، نبینمتان اینجاها!

(یکی از بچه‌ها تیرکمان خود را از گوشه‌ای برمیدارد و به اتفاق خارج می‌شوند)

عمه خانم (به ملیحه) ننه، قربان دستت، لب این یکی را کوک بزن تا من آن یکی را چرخ کنم. (ملیحه مشغول سوزن‌نخ کردن می‌شود)

پورعلیزاده بفرمایید بنشینید.

پرتگ (می‌نشیند) خانم‌ها می‌بخشید که پشت ما به شماست.

ملیحه اختیار دارید، گل پشت و رو ندارد. میتی، از آقا بپرس چای میل دارند چای، شربت؟

پورعلیزاده (می‌نشیند) چای میل دارید؟ چای، شربت؟

پرتگ خانم، خیلی از لطفتان متشکرم، هیچی.

ملیحه اوا خاک بصرم، هیچی که نمی‌شود حتماً باید یک گلویی تازه کنید. (مشغول کوک زدن پارچه شده است)

کبری خانم می‌خواهید من بروم یک لیوان شربت سکنجبین برای آقا درست کنم؟

پورعلیزاده (تند) مگر نمی‌بینید که آقا گلویشان تر و تازه است چیزی میل ندارند؟

ملیحه وای خاک بصرم، این چه جور حرف زدن است، میتی؟ آقا، همه چیز حاضر است، ترا خدا رو در وایسی نکنید.

پرتگ متشکرم، خانم.

پورعلیزاده خوب، امرتان را بفرمایید.

پرتگ عرض شود به حضورتان که دنبال حرف‌هایی که خدمتتان عرض کردم...

عمه خانم میتی خان، از آقا نرسیدی چیزی میل دارند یانه؟

پورعلیزاده (درمانده) به! حالا بیا این را درستش کن! آقای پرتگ، هاشم‌الله بخت و اقبال با زن‌ها بد نیست‌ها، پیر زن هفتاد ساله را هم انگولکی کردی.

پرتگ لطف دارید آقای پورعلیزاده. اما راجع به موضوعی که می‌خواستم عرض کنم، در واقع...

ملیحه باعث خجالت است که آقا را آوردیم توی این اطاق. میدانید آقا، ما اینجا موقتی هستیم. یعنی تا خانه خودمان حاضر بشود اینجا را همین طوری سردستی گرفتیم.

پرتگ بنده که کاملاً راحت‌م. خانه بسیار خوبی است و...

پورعلیزاده (خنده) بله، تا خانه خودمان حاضر بشود! یعنی این ۴۹ تومن وقتی ۵۰ تومن شد خیال داریم بگذاریمش صندوق مسکن ۱۸ ماه بماند بعد یک برابر و نیمش را هم به همان قرض می‌دهند که انشاءالله به امید خدا گوش شیطان کر فکر یک خانه بکنیم.

(وقتی عبارت گوش شیطان کر به زبان پورعلیزاده جاری

می شود پرنک تکانی می خورد و انگشت ها را مثل اینکه صدای گوشخراشی شنیده باشد در گوش ها حرکت میدهد)

ملیحه

وای خدا مرگم بده، این مرد پاک دیوانه شده!

پورعلیزاده

چی شد؟ چیزی رفت تو گوشتان، آقای پرنک؟

پرنک

نخیر چیزی نبود.

پورعلیزاده

(به زنش) تو هم لازم نیست جوش بزنی، آقا به زندگی ما خوب واردند.

پرنک

پنجاه و هفتاد و پنج می شود صد و بیست و پنج... با صد و بیست و پنج هزار تومن خیال می کنید می توانید خانه گیر بیاورید، آقای پورعلیزاده؟

ملیحه

یعنی یک جزوی علاقه‌ای هم داریم که اگر بفروشیم... (باخنده) البته علاقه قلبی! گفتم لازم نیست جلوی آقا آبروداری بکنی، خودشان خوب وارد هستند. از ما هم دختر نمی خواهند ببرند. حالا سرت بکار خودت باشد!... خوب، جناب آقای پرنک، ما که حرفهایمان را زده بودیم، فرمایش تازه چی بود؟

پرنک

حرف تازه اینکه... اما راستی آقای پورعلیزاده ممکن است از شما پیرسم در ماه چقدر عایدی دارید، چقدر حقوق می گیرید؟

پورعلیزاده

نه بد نیست، بد نمی گیرم. از آن جهت خیالتان راحت باشد. دخل و خرجمان ناجور نیست، یعنی از اداره دوهزار و چهارصدی می گیرم...

پرنک

شما با دوهزار و چهارصد تومن می سازید؟ نه بابا، بچه ای؟ با دوهزار و چهار صد امورات کی گذشته

که امورات ما بگذرد؟

پرنک

پس خانم عایداتی دارند؟

پورعلیزاده

(پوزخند) خانم؟ خانم تو هفت آسمان یک ستاره ندارد. اگر صنار سه شاهی داشت خیال می کنید همین طور اینجا نشسته بود قیافه مرا تماشا می کرد؟

پرنک

پس بقیه اش را از کجا تأمین می کنید؟

پورعلیزاده

(بشاش) ادب مرد به ز دولت اوست... نفهمیدید؟ تحریر شد. ادب مرد به ز دولت اوست تحریر شد. باز هم نفهمیدید؟ (اشاره به قاب های خط نوشته می کند) دولت جاوید یافت هرکه... گرچه مرا باش با کی دارم حرف چی میزنم.

پرنک

والله، عذر میخوام درست...

پورعلیزاده

تقصیر شما نیست. دیگر حالا جوان ها از این چیزها سر در نمی آورند. همه اش ماشین تحریر است و فتوکپی. عرض شود که خط که میدانید چیه؟ خط نستعلیق و شکسته و این چیزها... ارادت‌مندان که خط و ربطی دارد بعد ازظهرها توی یک کلاس شبانه مشق خط درس میدهند. مشق خط، گاهی هم که معلم فارسی نیامده باشد فارسی.

پرنک

ماهی چقدر میدهند؟

پورعلیزاده

نه، برای دوسه ساعت خوب میدهند. ششصد و کسری میدهند.

پرنک

شما هر روز چند ساعت وقتتان را برای فقط ششصد تومن در ماه تلف می کنید؟

پورعلیزاده

یواش بابا، یواش. شما مثل اینکه تو حلقه‌تان شیپور کار

گذاشته اند. می خواهید جیغ و داد عیال ما را راه بیاورید؟ این از صبح تا شب صد دفعه سرکوفت بی پولی را به ما میزند حالا شما هم...

پرنک

به نظر من خانم خیلی منطقی تر و عاقلانه تر از شما فکر می کنند.

پورعلیزاده

عرض شود که... اولاً که چی؟ که خانم فکر نکنند بهتر است. ثانیاً که چی؟ که خانم حاضرند من صبح به صبح یک سر ببرم بشرط اینکه غروب چهل پنجاه تومن بیشتر بیايد توی این خانه. ثالثاً که چی؟ که بنده برخلاف ایشان که از نداری خجالت می کشند، معتقدم که چی؟ که الفقر فخری.

پرنک

بهر حال من یک پیشنهاد جدید به شما می کنم که مطمئنم که اگر حرفم را قطع نکنید و یک کمی کلاهتان را قاضی کنید قبول می کنید. اما اگر اجازه بفرمایید یک محل خلوت تری ...

پورعلیزاده

عرض شود که ما جای خلوت تر از اینجا نداریم، وانگهی همین جا مگر چه عیبی دارد؟ بنده هم سراپا گوش هستم بشرط اینکه زود و خلاصه و آهسته بفرمایید. یعنی همین طور که ملاحظه می فرمایید مهمان داریم. همین کبری خانم پیش پای شما تشریف آوردند هنوز فرصت نکردم حالشان را بپرسم.. (پرنک برمی گردد و به کبری خانم نگاه می کند) چشمتان را هم درویش بفرمایید و حرفتان را بزنید.

پرنک

ملاحظه کنید، این سند که هیچ کس از وجودش در این پرونده اطلاعی ندارد و در نتیجه بود و نبودش برای شما

هیچ مسئولیتی ندارد، برای شرکت ما صادقانه عرض کنم چهل میلیون تومان ارزش دارد. ما منصفانه حاضریم با شما نصف کنیم یعنی بیست میلیون شما، بیست میلیون ما.

پورعلیزاده

(تکانی می خورد) چی گفتی؟ بیست میلیون شما، بیست میلیون ما؟ بینم آن بالاها، مخ و مخچه و اینها، یک کمی تکان نخورده؟

پرنک

(باهیجان) نخیر، عین واقع را عرض می کنم. ده میلیون نقد، یعنی الان ده میلیون هم بعد از تحویل سند.

پورعلیزاده

یواش، یواش! مگر توی گلولی شما شیپور کار گذاشته اند! (آهسته) خیلی عذر می خواهم.

پرنک

پورعلیزاده

(خود را باد میزند) بیست میلیون ما، بیست میلیون شما... بیست میلیون شما، بیست میلیون... یک خرده صبر کن ببینم! اجازه می فرمایید؟ (یک گیلان سر می کشد) یک خرده گلویم خشک شد.

ملیحه

میتی، بپرس شاید آقا شربت عرق نعنا دوست داشته باشند.

پورعلیزاده

نخیر نخیر... (به پرنک آهسته) ببین برادر، هی می گویم یواش حرف بزن برای اینست. باد یک صدایی به گوشش رساند. یعنی این عیال بنده اگر وسط آتش بازی توپخانه این طرف میدان باشد آن طرف جلو تلگرافخانه یکی صحبت پول بکند، وسط آن همه توپ و ترقه و باروت می شنود.

کبری خانم

مهدی خان، می خواهید من یک جست بزنم یک پیسی براشان بگیرم؟

پورعلیزاده دهه! چرا همه شان یک جوری شده اند؟ بر شیطان لعنت!
 پرتگ (شقیقه های خود را می گیرد) وای!
 پورعلیزاده چی شد جناب پرتگ؟ سرتان درد گرفت؟
 پرتگ نه چیزی نیست. یک باره یک تیری کشید.
 کبری خانم من خانه آسپیرین دارم، می خواهید بروم بیاورم؟
 پورعلیزاده نمی شود شما خانم ها حرف خودتان را بزنید به ماکاری
 نداشته باشید؟ (صندلی را نزدیک تر می کشد) خوب،
 فرمودید بیست من، بیست شما؟
 پرتگ (باهیجان) بله، ده میلیون فوری، ده میلیون بعد از تحویل.
 پورعلیزاده نقد؟
 پرتگ نقد.
 پورعلیزاده اسکناس؟
 پرتگ اسکناس.
 پورعلیزاده نمی شود. همچه چیزی نمی شود.
 پرتگ چی نمی شود، آقای پورعلیزاده؟ یعنی چه نمی شود؟
 پورعلیزاده اصلاً ده میلیون تومن اسکناس (دست ها را مثل
 دسته های اسکناس روی هم می گذارد) رو هم رو هم
 دروغ است. خلاصه، نمی شود.
 پرتگ چرا دروغ است؟ کی به شما گفته دروغ است؟ از این
 راست تر نمی شود. بفرمایید، به این دلیل!
 (پرتگ کیف را باز می کند دسته های اسکناس درشت لب
 به لب در کیف دیده می شود)
 (پورعلیزاده به اسکناس ها خیره می شود)
 عمه خانم میتی خان، میتی خان.
 پورعلیزاده (دستپاچه) ببند ببند، درش را ببند! باز چی شد؟ باز

می خواهید تعارف بکنید؟
 عمه خانم میتی خان، از آقای پلنگ بیرس چندتا بچه دارند؟
 پورعلیزاده به! یواش یواش عمه خانم هم یک چیزش می شودها!
 (با صدای بلند) اصلاً زن ندارند، آقای پرتگ زن ندارند.
 (به پرتگ) ببخشید که بنده از طرف شما جواب دادم.
 برای اینکه حالا بگویید دوتا یا سه تا، می پرسد پسر یا
 دختر، بعد اسم هایشان را می پرسد. آن وقت تا صبح
 گرفتار سؤال و جوابیم. بله می فرمودید.
 عمه خانم پسر یا دختر؟
 پورعلیزاده (مستأصل) بابا ملیحه، به این عمه خانم بگو زیر
 شلوارش را بدوزد.
 کبری خانم (بلند) آقا زن ندارند، عمه خانم.
 ملیحه (فریاد) زن ندارند، عمه خانم. (با دو دست و انگشت های
 باز به علامت نفی اشاره می کند)
 عمه خانم ده تا؟ به این جوانی؟ ماشاءالله. خدا بهش ببخشدشان.
 پورعلیزاده به خیر گذشت. راستی حالا شما متأهل هستید یا نه،
 آقای پرتگ؟
 پرتگ نخیر متأسفانه هنوز نه.
 پورعلیزاده (می خندد) متأسفانه؟ خوب، شما که اظهار تأسف
 می کنید چرا دست بالا نکرده اید؟ شما که الحمدالله
 اوضاعتان بد نیست.
 پرتگ یعنی... راستش، تا حالا شاید... به زن مطابق سلیقه ام
 برخورد نکرده ام.
 پورعلیزاده (بشاش) اگر یک زن نجیب و خوب پیدا بشود، دست بالا
 می کنید؟

پرتگ

یعنی ... البته... شاید...

پورعلیزاده

انشاء الله به سلامتی. می خواستم خدمتتان عرض کنم که بنده یک زن بسیار خوب، نجیب، خانه دار و خانواده دار می شناسم که از همه جهت شایسته و بایسته است. نه تنها هیچ کم و کسری ندارد، بلکه ماهی هزار تومن هم عایدی مرتب دارد.

پرتگ

میدانید من ... در واقع باید ... خوب، میدانید باید... یعنی این موضوعی است که احتیاج به مطالعه دارد.

پورعلیزاده

اما مال خوبی است ها، دست به دست کنی از دستت می رود!

پرتگ

حالا این خانم کی هست؟

پورعلیزاده

همین ملیحه خانم عیال بنده.

کبری خانم

(تبسم) او، مهدی خان چه حرف ها میزنند!

ملیحه

وای، الهی خیر نبینی مرد! از بس از آن زهرماری می خورد کله اش خراب شده هر مزخرفی به دهنش میاید می گوید.

پورعلیزاده

تو چرا به حرف ما گوش میدهی؟ (به پرتگ) خوب چی می فرمایید؟

پرتگ

(خنده زورکی) اختیار دارید، شوخی می فرمایید، آقای پورعلیزاده

پورعلیزاده

(آهسته) نخیر، هیچ شوخی نمی کنم. خیلی جدی عرض می کنم.

پرتگ

ولی شما... (آهسته) شما که می گفتید خانم تو هفت آسمان یک ستاره ندارند. پس ماهی هزار تومن عایدی مرتب از کجا میاید؟

پورعلیزاده

آهان. آن هزار تومن، هزار تومنی است که خودم از هر جا

شده اول برج به اول برج میآورم در منزلتان تقدیم می کنم. (بلند) خوب؟ معامله تمام شد؟ ببرم؟ خوب معامله ای کردی، خیرش را ببینی.

پرتگ

(باتبسم) شما که دست به معامله تان اینقدر خوب است نمیدانم چرا در معامله با شرکت ما اینقدر دست به دست می کنید، آقای پورعلیزاده!

ملیحه

خدا توی دنیا یک چیز قرص و محکم بهش داده آن هم چانه اش است واسه مزخرف گفتن.

پورعلیزاده

زود حرفتان را بزنید! (آهسته) برای اینکه الان دوباره می افتد به حرف راجع به چیز قرص و محکم و چیز شل و ول، تا صبح مرافعه داریم.

پرتگ

مقصودتان را درست نفهمیدم، یعنی...

پورعلیزاده

وقتی به سن من رسیدی می فهمی. می فهمی که در زندگی خانوادگی نسبت چیزهای قرص و محکم به چیزهای شل و ول چقدر اهمیت دارد.

پرتگ

آهان، فهمیدم. یعنی می خواهید بفرمایید که شما از نظر وظایف خانوادگی دیگر... (با هیجان و صدای بلندتر) این هم از عوارض فقر و بی پولی است برای اینکه شما هنوز جوان هستید، آقای پورعلیزاده.

ملیحه

به آن آقا بگو بیایند از من بپرسند که این جوان رعنا چقدر جوان است.

پورعلیزاده

زن قباحه دارد! وانگهی تو داری با کبری خانم حرف میزنی یا گوشت با ماست؟ (آهسته) عرض نکردم گوشش این طرف هاست، آقای پرتگ!

ملیحه

چطور خودت قباحه ندارد این حرف ها را میزنی؟

پورعلیزاده من حرفی نزد. آقای پرنک یک چیزی پرسیدند که تو پریدی وسط جوابشان را دادی. من این وسط چی گفتم؟

ملیحه میدانستم چی می خواستی بگویی. دفعه اول نیست. بازار همان چرندها و مزخرف های همیشگی. بازنشسته کردم، بازنشسته شدم و از این مزخرف ها.

پورعلیزاده اولاً من نمی خواستم بگویم، ثانیاً حرف مزخرفی نیست. ملاحظه بفرمایید جناب پرنک، ما چند ماه پیش حسابها مان را از نظر وظایف خانوادگی رسیدیم، دیدیم درست سی سال سابقه خدمت داریم. طی مراسم مختصری، جای شما خالی، خودمان را به افتخار بازنشستگی نایل کردیم.

پرنک (باخنده) آخر چطور ممکن است؟ (آهسته) خانم هم قبول کردند؟

پورعلیزاده (بشاش) نخیر اول اعتراض کرد. اعتراض کرد که همه این سی سال در خدمت ایشان نبوده. در کمیسیون مخصوص خانگی به اعتراضشان هم رسیدگی شد، اما رد شد. چرا؟ چون خدمت در سایر دوایر دولتی هم جزء سابقه خدمت محسوب می شود.

ملیحه (به صورت خود میزند) وای خدا مرگم بده مرد! این چرندها را که جلوی باجناقیت می گویی جلوی آقای پرنک هم می گویی؟

کبری خانم ناراحت نشوید، ملیحه خانم جون. شوخی می کنند.

پورعلیزاده سرت تو کار خودت باشد، زن، چرا هی تو حرف ما میدوی؟

پرنک (می خندد) خیلی جالب است. (آهسته) ببینم یعنی

حالا دیگر بکلی شما بازنشسته شده اید؟ هیچ فعالیتی ندارید؟

پورعلیزاده (آهسته) والله، میدانید، این آدم های بازنشسته هم برای اینکه حوصله شان سر نرود روزی یک ساعت دوساعت توی مؤسسات خصوصی یک کار کوچولویی پیدا می کنند. ما هم بالآخره وقتی حوصله مان سر می رود... بگذریم. حرفتان را بزنید.

پرنک بله موضوع را تمام کنیم. فکر کنید یک کار بدون زحمت و مسئولیت در مقابل بیست میلیون نقد، آقای پورعلیزاده، فکرش را بکنید. بیست میلیون، بیست میلیون اسکناس. که چطور بشود؟

پرنک (باحرارت) که مثل آدم زندگی کنید، که یک عمر صرفه جویی نکنید پنجاه هزار تومن توی صندوق پس انداز مسکن بگذارید که یک خانه صد و بیست هزارتومنی بخرید. یک حساب کوچک بکنید، آقای پورعلیزاده. فرض کنید پنجاه سال دیگر عمر کنید و همین حقوق را بگیرید میدانید چقدر می شود؟ یک میلیون. فکر کنید یک باره بیست میلیون نقد، بیست میلیون اسکناس. کافی است فقط یک بله بگویید و ظرف چند ساعت توی ناز و نعمت غوطه بخورید.

پورعلیزاده عرض شود به حضور مهر ظهورتان... اولاً که چی؟ که فقر فخری. ثانیاً که چی؟...

(غلامرضا و غلامعباس در حال کتک کاری و داد و فریاد داخل می شوند)

ملیحه باز آمدند. الهی داغتان به دلم بماند که یک دقیقه آرام

نمی گیرید. (به شوهرش) آخر مرد، مگر قاثوت توی دهنته؟ یک چیزی به این ذلیل مرده ها بگو.
(پورعلیزاده چهارپایه ای جلوی قفسه می گذارد و بالا میرود، یک شلاق برمی دارد).

پورعلیزاده گورتان را گم می کنید یانه؟ (بچه ها از اطاق فرار می کنند) این شلاق پهلوی دستم باشد بد نیست.

پرتگ آقای پورعلیزاده، شما بچه هاتان را شلاق میزنید؟

پورعلیزاده ای، با اجازه جنابعالی ندرتاً میزنیم ندرتاً نمیزنیم.

کبری خانم مهدی خان شوخی می کنند. اینقدر دلرحمند که هیچ وقت دستشان روی بچه ها بلند نمی شود.

پورعلیزاده (باتیسم رضایت) شما سینه تان چطور است، کبری خانم؟ بهتر شد؟

ملیحه میخواهی دختر جان یک استکان به دانه و سه پستان برایت درست کنم؟ آب جوش حاضر است.

کبری خانم نه قربان دست شما.

پورعلیزاده آره باباجان بد فکری نیست، پاشو درست کن. (به کبری خانم) شما نمیدانید چه دوايي است سه پستان، مرهم سینه است سه پستان.

کبری خانم نه قربان دست شما، زحمت نکشید. با اجازه شما من دیگر زحمت را کم می کنم.

ملیحه چی چی زحمت را کم می کنی؟ مگر من می گذارم؟

پورعلیزاده دهه، یعنی چه، چرا به این زودی؟ از بس این آقای پرتگ حرف زد حوصله شما را هم سر برد. بفرمایید الان کار ما تمام می شود.

ملیحه یک آتش انار خوبی داریم تا یک پیاله نخوری نمی گذارم

بروی.

پورعلیزاده بله بفرمایید. مخصوصاً آتش انار مرهم سینه است.

کبری خانم چون شما اگر می توانستم ... یعنی اگر خانم بزرگ تنها نبودند...

پورعلیزاده خانم بزرگ که بچه نیستند. بفرمایید کبری خانم جون! ببینید، آقای پرتگ، تقصیر شماست ها!

پرتگ (به کبری خانم) خیلی عذر می خواهم خانم اگر مزاحم شدم ولی...

کبری خانم اختیار دارید، آقا، چه مزاحمتی... (لحظه ای تردید) پس، ملیحه خانم، اجازه بدهید یک نوک پا در خانه بگویم که من اینجا هستم. میترسم خانم بزرگ دلوپس بشوند. (خارج می شود)

ملیحه زود برگردی ها!

پورعلیزاده آره جانم، زود برگردی! (به پرتگ) اما ماشاءالله نفس گیرایی دارید، آقای پرتگ. خوب، زودتر تمام کنیم.

پرتگ من منتظر جواب شما هستم.

پورعلیزاده راجع به چی؟

پرتگ راجع به بیست میلیون.

پورعلیزاده یواش آقا! تو باید شیپورچی میشدی جای رئیس شرکت. بیست میلیون چیه، میتی؟

پورعلیزاده یاالله!... بابا هیچی، جمعیت... جمعیت کانادا را می گفتیم. من می گفتم سی میلیون دارد، آقای پرتگ می گوید بیست میلیون.

ملیحه تو دیگر از کمالات، خودت را پای آقای پرتگ نگذار.

عمه خانم ننه، میتی خان چی می گوید؟

پورعلیزاده به! حالا باید به عمه خانم هم جغرافی کاناذا را یاد بدهیم. آقا جان زود باش باقی حرفت را بزن، آقای پرتگ.

پرتگ (آهسته) راجع به بیست میلیون چه تصمیمی می گیرید؟
پورعلیزاده بیست میلیون را من چکار کنم؟

پرتگ متأسفانه من نمی توانم دراین وضع و اینجا برای شما توصیف کنم که شما با داشتن همه چه پولی چه کارها می توانید بکنید، چه لذت ها می توانید ببرید، شما فقط به یک موضوع توجه بفرمایید که اگر...

پورعلیزاده بنده به یک موضوع توجه دارم که با وضع فعلی اولاً که چی؟...

(ناگهان صدای شکستن یک شیشه از بیرون خانه حرف اورا قطع می کند)

ملیحه وای خدا مرگم بده! این چی بود؟
پورعلیزاده غلط نکنم عمل نورچشمان بود. عمل عبد فقیر ضعیف الاحقر غلامرضا ابن میرمحمد مهدی غفرالله ذنوبه. خوب، می فرمودید، آقای پرتگ.

ملیحه (دم پنجره فریاد میزند) الهی داغتان به دلم بماند. الهی زیرگل بروید. ببین چه جور این تن علیل مرا تکان میدهند! از یک طرف شما ورپریده ها، از یک طرف آن خار مغیلان، آن بابای بی فکر بی خیالتان...

پورعلیزاده خانم، بلندگو بدهم خدمتتان برای سخنرانی در باره مضار خار مغیلان؟

عمه خانم چی شده، ننه؟
ملیحه (فریاد دم پنجره) آهای مردکه نره خرا! مرده شور آن سر

کسالت را بسبرد، چرا بچه را میزنی؟ من بایات را می سوزانم. شیکونده که شیکونده بابای گردن کلفتش پولش را میدهد.

پورعلیزاده (به پرتگ) منظور بنده هستم.

(بچه ها وارد می شوند. مظلوم و آرام در گوشه ای می نشینند و مشغول نقاشی در دفتر می شوند)

پورعلیزاده اینها وقتی یک شیشه می شکنند تا ده دقیقه یک ربعی مظلوم می شوند. زود تا آرامند کارمان را تمام کنیم، زودتر بقیه حرفتان را بزنید.

پرتگ من که عرض کردم منتظر جواب شما هستم.

پورعلیزاده جواب بنده؟... (بانش باز) جواب حقیر سراپا تقصیر اولاً که چی؟ که ادب مرد به ز دولت اوست تحریر شد. ثانیاً که چی؟...

پرتگ ثانیاً را لازم نیست بفرمایید، حفظ شدم.

عمه خانم میتی خان، پاشو این زیرشلواری را امتحان کن اگر قدت است آن یکی را هم بدوزم.

پورعلیزاده به! یک دردم و دو دردم دست بریده و چشم دردم. حالا باید زیرشلواری امتحان کنیم! بابا، ملیحه، به عمه خانم حالی کن که امتحان نمی خواهد. (فریاد به عمه خانم) خوبه، اندازه است، یاخچی، چوخ یاخچی.

عمه خانم آره جونم، پاشو باید این چرخ فرخ لقا خانم را پشش بدهیم.

پورعلیزاده (به ملیحه) آخر بنده درحضور آقای محترمی مثل جناب

آقای پرتگ که نمی توانم زیرشلواری امتحان کنم. بهش بگو صبر کند آلان تشریف میبرند آن وقت.

پرنک

اختیار دارید ملاحظه بنده را نفرمایید. بنده منتظر می‌شوم.

ملیحه

منزل خودتان است تشریف داشته باشید. (به شوهرش) حالا تو هم برو تو آن اطاق بپوش.

پورعلیزاده

توی آن اطاق که جای ایستادن نمانده، همه اش خرت و خورت و تغار رب گوجه فرنگی است. تو هر دکان و مغازه‌ای همه جور رب حاضری می‌فروشند، آن وقت ما با این جای کم...

پرنک

خوب، ولی ربی که به دست خانم با سلیقه‌ای مثل خانم درست بشود یک چیز دیگری است.

پورعلیزاده

عرض نکردم زنی است خوب، خانه دار، خانواده دار، صاحب کمالات. معامله را تمام کن، خیرش را ببینی! (ملیحه می‌خواهد چیزی بگوید ولی پشیمان می‌شود) (باتبسم) اختیار دارید، آقای پورعلیزاده.

پورعلیزاده

حالا که معامله سرنگرفت باید عرض کنم که این رب گوجه فرنگی هم کار خانم نیست. یک آشنایی داریم که گوجه خریدیم برامان رب انداخته.

ملیحه

چند دفعه باید بهت بگویم که رب انداختن به خانواده ما آمد ندارد.

پورعلیزاده

این را هم باید خدمتان عرض کنم جناب پرنک، که رب انداختن، ترشی انداختن، سبزه عید سبز کردن، شربت و مربا پختن به خانم آمد ندارد، یعنی خلاصه کارهایی که زحمت دارد آمد ندارد. اما رخت نو خریدن، کفش خریدن، گوشواره خریدن همیشه آمد دارد.

ملیحه

(پوزخند) خیلی رخت خریده‌ای، خیلی ارسی

خریده‌ای، خیلی گوشواره زمرد و بلریان واسه ام خریده‌ای. نمی‌دانم این رخت و لباس و وجواهرات را کجا بگذارم. آهای همسایه‌ها، یک چندتا اطاق بدهید من این پالتوهای ماهوت و این پیرهن‌های ساتن و جرجت و مخملم را بگذارم...

پورعلیزاده

بابا شوخی کردم، چرا یک دفعه جنی می‌شوی؟ بعد از عمری آقای پرنک دوست قدیم و ندیم را دیدم خواستم یک مزه‌ای بیندازم.

ملیحه

خوب مزه‌ها را انداختی، زود باش معطل نکن این را ببر توی آن اطاق بپوش، ببینم اندازه است یا نه. مگر نمی‌بینی عمه خانم معطل است؟

پورعلیزاده

(فریاد زیرگوش عمه خانم) نمی‌شود با یک زیرشلواری کهنه ام اندازه بگیر، عمه خانم؟

عمه خانم

نه نه، یکیش را شسته اند تر است، یکیش هم پاره شده بود باش دم کنی درست کردم.

پورعلیزاده

به به، آن پلو واقعاً خوردن دارد. (خنده بچه‌ها)

ملیحه

(فریاد) بالآخره می‌روی یانه؟

پورعلیزاده

رفتم بابا، رفتم. خیلی ببخشید آقای پرنک، در مقابل این تمنای عاشقانه زنم دیگر نمی‌توانم معطلش کنم. گرچه دیگر شما را هم معطل نکنم. (دست دراز می‌کند) سایه عالی مستدام.

پرنک

نخیر، بنده کار فوری ندارم منتظر می‌شوم.

پورعلیزاده

منتظر می‌شوید که اگر زیرشلواری تنگ بود بنده تغییر عقیده بدهم؟

ملیحه

وای چه مرد پرویی! چکار به آقای پرنک داری؟ آقا

نشسته‌اند. منزل خودشان است.

پورعلیزاده (به صدای بلند) عمه خانم، نمی شود همین جوری از رو بفهمید که زیر شلواری اندازه است یا نه؟ (برای فهماندن مطلب زیر شلوار را روی بدن قرار میدهد)

عمه خانم البته آب که بره یک خرده تنگ میشه.

پورعلیزاده به! حالا بیا به عمه خانم حالی کن. نخیر بپوشم دردسرش کمتر است. (خارج می شود)

(پرنک با قصد فتنه صندلی خود را به ملیحه نزدیک می کند)

پرنک خانم، من واقعاً سلیقه و خانه داری و کمالات شما را تحسین می کنم. شما مسلماً خانه پدرتان زندگی راحتی داشته اید...

(پورعلیزاده سر خود را از لای دراطاق مجاور بیرون آورده است)

پورعلیزاده آقای پرنک! اگر یک کلمه به عیال از آن حرفها زدی نزدی ها!

ملیحه واخ، واخ، خدا به دور چه مرد حسودی.

پرنک نخیر خاطر جمع باشید، همین طور از این طرف و آن طرف صحبت می کردیم.

(سر پورعلیزاده ناپدید می شود)

ملیحه نمیدانید آقا، نمیدانید چه مرد حسودی است. مگر یک مرد جرئت دارد با من یک کلام حرف بزند... آلاں تمام زن ها پیراهن آستین کوتاه می پوشند این آقا اسم آستین کوتاه جلوی بیاری شکم مرا پاره می کند.

(پورعلیزاده دوباره سر خود را بیرون آورده و گوش

(میدهد)

پورعلیزاده آقای پرنک، یادت نرود چی گفتم.
پرنک عرض کردم که خاطر جمع باشید. خانم داشتند از علاقه شما به خودشان حرف میزدند، می گفتند که اجازه نمیدهید پیراهن آستین کوتاه بپوشند.

پورعلیزاده چسی؟ من اجازه نمیدهم؟ (خنده) طبیعت اجازه نداده، آدم کچل به حکم طبیعت باید کلاه سرش بگذارد. (باخنده سر راعقب می کشد. پرنک نمی تواند خنده خود را نگهدارد)

ملیحه (که درست نفهمیده) چه غلطی کرد؟ باز چی گفت؟
پرنک هیچی خانم، منظورشان این است که صحیح نیست برای خانم محترمی مثل شما که... در هر حال داشتم عرض می کردم که (آهسته) شما که حتماً خانه پدرتان همه جور وسایل رفاه داشته اید نباید توی یک همچه خانه تنگ و تاریکی زندگی کنید. باید به آقای پورعلیزاده بگوئید، باید با دلیل و منطق به ایشان بفهمانید که شما هم حقی از زندگی دارید...

ملیحه آخ، آقاجون، قربون دهنِت. دست به دلم نگذار. توی خانه آقا بابام دست به سیاه و سفید نمیزدم. خانه بود، قالی بود، ترمه بود، ظرف مسی بود، هرچه می خواستی بسود. خدا زد پس گردن آقا بابام وسط آن همه خواستگارهای چپ و راست مرا داد به این خارمغیلان. مگر حرف حالیش می شود؟ تا حرف بهش میزنیم فخری فخری و فقری فقری تحویلمان میدهد.

پرنک (باهیجان در نتیجه بلندتر) این حرف ها چیه، خانم؟

خانم محترمی مثل شما، خوش برو رو با سلیقه از
هرجهت کامل...

صدای پورعلیزاده (از لای در) خیرش را ببینی، ببر ضرر نمی کنی.

ملیحه (فریاد) اینقدر حرف مفت نزن. ببین قدت هست یانه.
(پرنک آهسته به طرف دراطاقی که پورعلیزاده در آنست
می رود، ظاهرأ قصد دارد در نیمه باز را ببندد ولی هنوز آنرا
کاملاً نبسته که صدای افتادن یک ظرف فلزی بلند
می شود)

ملیحه خدا مرگم بده باز یک دسته گلی به آب داد! (پرنک با
شتاب به جای خود برمی گردد) چی شد؟ باز یک چیزی
را شکستی؟

(پورعلیزاده وارد می شود زیرشلوار سفید به پا دارد، یک
پاچه زیرشلوار از دیگری بلندتر است)

پورعلیزاده نه بابا، طوری نشد! لوله بخاری افتاد.. (خنده بچه ها)

ملیحه نه، اندازه است عوضش کن. نیست عمه خانم؟

عمه خانم نه، نه جان کجاش تنگ است؟

پورعلیزاده مثل اینکه این پاش از آن پاش بلندتر است.

ملیحه حالا دیگر میخواهی به عمه خانم خیاطی یاد بدهی؟
گفتم اندازه است برو عوضش کن!

پورعلیزاده پس لابد پای ما کوتاه بلند بود نمیدانستیم. (خنده بچه
ها) زهرمار شماها هم تا یک چیزی می شود هه هه هه...
ببخشید آقای پرنک اگر پاهای ما کوتاه بلند است.
(خارج می شود)

ملیحه خوبه، خوبه، خوشمزگی نکن! می بینید، آقا؟ همه
کارهاش همین است. بیچاره پیرزن با این تن علیل برایش

زیرشلواری میدوزد، جای اینکه بگوید دستت درد نکند
هزار جور لیچار...

پرنک (آهسته) اینها به نظر من همه فرع بی پولی است، فکرش
را بکنید اگر شما...

ملیحه آخ الهی قربون دهنتم. از صبح تا شب به این مرد می گویم
آخر یک کاری بکن. مردم تو اداره جات هزار جور
مداخل دارند. اما این مثل مربای آلو دست گذاشته روی
دست، فقط بلده فخری فخری فقری فقری...

پرنک هنوز هم دیر نشده خانم، آقای پورعلیزاده هنوز جوان
هستند، هزار راه برای پول درآوردن دارند...

پورعلیزاده (درآستانه در) جناب پرنک مثل اینکه داری برگ میزنی
ها، قرار نبود ها!

پرنک بنده باور بفرمایید عرضی نکردم. خدمت خانم عرض
می کردم که... (صدای زنگ در)

ملیحه (به بچه ها) یکی تان برود ببیند کیه، حتماً کبری خانم
است.

غلامرضا تو برو، عباس، من دارم عکس می کشم.

غلامعباس خودت برو.

غلامرضا نه خودت برو، کبری خانم اینجوری زنگ نمیزند. من
میتروسم صاحبخانه باشد.

پورعلیزاده آهان، همان که شیشه اش را شکستید؟

(ملیحه برای باز کردن در بیرون میرود)

پورعلیزاده جناب پرنک، خیال می کنم دیگر موقعش باشد که... یعنی

البته تشریف داشتید ها! اما اگر حوصله دعوا و مراغه و
داد و قال ندارید بهتر است وقتی که صاحبخانه آمد دیگر

جنابعالی...

صدای ملیحه اوا کبری خانم، چقدر طول دادی؟ آقای جوراب فروش بفرماید. بله هست، بفرماید.

(وارد می شود و پشت سر او کبری خانم و بعد آقای پور آفروش وارد می شوند. آقای پور آفروش قیافه معمار باشی های قدیم را دارد)

ملیحه بفرماید آقای جورابفروش، بفرماید.

پورعلیزاده آقای پرنگ، پنبه بدم خدمتان تو گوشهاتان بگذارید؟ (بچه ها بیش از پیش سر را به زیر انداخته و درگوشه ای کز می کنند)

صاحبخانه سلام عرض کردم. انشاءالله مزاحم نیستم.

پورعلیزاده سلام علیکم. نخیر، بفرماید مجلس بی ریاست. اتفاقاً الان ذکر خیرتان بود. معرفی کنم: جناب آقای پرنگ... آقا هم آقای پور آفروش.

پرنگ خیلی خوشوقتم آقای جورابفروش.

پورعلیزاده (خنده) جنابعالی هم همان اشتباه خانواده بنده را می کنید. آقا اسمشان جورابفروش نیست. پور آفروش است. پور آفروش لنگرودی.

پرنگ از همکاران اداری هستند؟

پورعلیزاده نخیر، از همکاران استیجاری. یعنی صاحبخانه ما هستند.

عمه خانم چطور احوال سلامتی شما، آقای جورابفروش؟ چرا نمی فرماید؟

صاحبخانه (می نشیند) قربان محبت شما، عرض از مزاحمت اولاً عرض ارادت بود و احوالپرسی...

پورعلیزاده حال همگی ما بحمدالله در کمال صحت و عافیت است، خواهش می کنم ثانیاً را بفرماید.

صاحبخانه عرض شود که... (به کبری خانم) ببخشید خانم، چون با هم رسیدیم عرض ارادت نکردم. چطور است احوال سلامتی شما، خانم؟

پورعلیزاده حال ایشان هم خوبست. اجاره این برج جنابعالی را هم که داده اند.

ملیحه آقای جورابفروش یک گیلان شربت میل می کنید؟

پورعلیزاده نه بابا، مگر نمی بینی آقای پور آفروش چه سرفه ای می کنند؟ درد بی پولی کم است، میخواهی سینه پهلو هم بکنند؟

صاحبخانه آقای پورعلیزاده دست از شوخی هاشان بر نمی دارند. عرض شود راجع به شیشه...

پورعلیزاده آهان رسیدیم به ثانیاً اصلی. شیشه، شکسته، صبح، شیشه بر، جبران، جواب قبول، نتیجه تلگرافید.

صاحبخانه جنابعالی دست از شوخی برنمیدارید. تکلیف این شیشه را خواهش می کنم زودتر معین بفرماید.

پورعلیزاده بنده که عرض کردم فردا صبح ترتیب کار را می دهیم. حالا اگر جنابعالی از این بخش های کشیک شبانه روزی شیشه بری سراغ دارید خواهش دارم آدرسش را بفرماید تا همین شبانه بروم دنبالش.

صاحبخانه مسئله دیگر اینکه جنابعالی هنوز پول برق این دو برج را تسویه نفرموده اید. بالاخره برق ما را با این وضع قطع می کنند.

پورعلیزاده چقدر می شود؟

صاحبخانه

عرض شود دوماهه شصت و پنج تومن؟

پورعلیزاده

چی؟ پول برق دوماهه شصت و پنج تومن.

صاحبخانه

بله، همین است آقا. برق گران است، شما هم ماشاءالله زیاد برق می سوزانید.

ملیحه

چی؟ شصت و پنج تومن؟ مگر شهر هرت است که...

پورعلیزاده

صبرکن ببینم! ما با این یک شعله چراغ که شب ها روشن می کنیم دو ماهه شصت و پنج تومن برق سوزانده ایم، آقای پورآبفروش؟

صاحبخانه

یک شعله که اختیار دارید. این اطاق هست، آن اطاق هست، راهرو هست، دستشویی هست، رادیو هست، یخچال هست، تلویزیون هست...

پورعلیزاده

خورشید هست، ماه هست، ستاره هست...

صاحبخانه

شلوغ نفرمایید، شلوغ نفرمایید. همین این اطاق و آن اطاق را که به حسابش برسیم...

پرنگ

(بی حوصله) حالا جناب آقای پورعلیزاده، جنابعالی هم سخت نگیرید.

پورعلیزاده

چی چی رو سخت نگیرم. ما کنتور مشترک داریم آقا، دوماهی ۲۵ تومن بود بعد شد ۳۵ تومن، حالا یکبارہ شده شصت و پنج تومن. از دوماه پیش تا حالا مگر ما تو این خانه خخته سوران داشتیم که شده شصت و پنج تومن؟

صاحبخانه

اختیار دارید. این لامپی که حالا زدید با آن لامپ پیش خیلی توفیر دارد. آلاں اطاق ماشاءالله عین روز روشن است.

پورعلیزاده

شما خیال کردید همه این روشنایی مال این لامپ فزرتی

است؟ (خطاب به بالای دکور) آقاجان، آقای ماشینچی، بی زحمت آن نورافکن را خاموش کنید. فقط یک ثانیه، می خواهم این آقای محترم بفهمند که... (نورافکن ها خاموش می شود فقط نور ضعیف لامپ میماند) ملاحظه می فرمایید، جناب آقای پورآبفروش لنگرودی؟ کافیت آقاجان، روشن کن. (دوباره نور اطاق عادی می شود) این لامپ ۶۵ تومن برق می سوزاند؟

صاحبخانه

والله بستگی دارد. زور برق به کلفتی و نازکی سیم هم هست. یک سیم هست که نازک است برق کم رد می کند. یک سیم کلفت است برق زیاد رد می کند.

پورعلیزاده

آهان. صحیح است! عجب! هیچ نمی دانستم، جناب آقای پورآبفروش!

صاحبخانه

بله دیگر، ملاحظه می فرمایید برق هم مثل آب است لوله نمره دو بگذاری بیشتر از لوله نمره یک آب رد می کند. هست یا نه؟

پورعلیزاده

به به، احسنت! جناب پرنگ این قانون علم الاشیاء را فوراً یاد داشت کنید که برق هم مثل آب است. قانون فیثاغورث داشتیم، قانون اقلیدس داشتیم فقط قانون پورآبفروش لنگرودی کسر داشتیم که آن هم تکمیل شد.

صاحبخانه

التفات به عرضم نفرمودید...

ملیحه

نفهمیدم، یعنی چه که...

پورعلیزاده

چرا خوب هم التفات کردم. حالا با اجازه شما از این برج یک گونی از همان ها که دم راه آب می گذارند دم لوله برق می گذاریم که مصرفش کم بشود.

صاحبخانه

اگر همه چیز را با شوخی و مسخرگی بگیرید...

پورعلیزاده اصلاً نمیدانم چرا من با آقازاده مرحوم آبفروش لنگرودی یکی بدو می‌کنم. ایشان مرحوم پدرشان که آبفروش لنگرودی بوده...

صاحبخانه (متغیر) خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم پشت سر پدر خدا بیامرز من لیچار نگویند.

پورعلیزاده بنده غلط می‌کنم لیچار بگویم. فقط خواستم ذکر خیری از آن خدا بیامرز بکنم. مرحوم پدرتان در لنگرود که از صبح تا شب آب از دریا و زمین و آسمان میریزد، ایشان بالأخره یک راهی پیدا کرده اند که آب مفت خدا را به خلق خدا بفروشد. خوب، پسرشان هم به عنوان خلف صدق ناچارند برق را به همان ترتیب...

صاحبخانه بنده تیا آدم که بنشینم به مرحوم پدر خدا بیامرز تو همین بکنند. بالأخره چکار می‌کنید؟ تکلیف پول برق چی می‌شود؟ حالا من به خاطر خانم که ماشاءالله خیلی خانم هستند حاضرم پنج تومنش را هم از جیبم بدهم.

ملیحه دست شما درد نکند، آقای جورابفروش! خیلی گذشت می‌فرمایید!

پورعلیزاده مرحوم ابوی هم حتماً روپول آب دریای لنگرود همین تخفیف‌ها را دادند که ورشکست شدند. درهرحال جناب آقای پورابفروش، فردا تشریف بیاورید راجع به این موضوع صحبت کنیم. امشب همین طور که می‌بینید ما مهمان داریم.

صاحبخانه یعنی چه آقا! باز فردا فردا، همیشه فردا! بنده تا تکلیف این پول روشن نشود نمی‌روم.

پورعلیزاده خوب، تشریف داشته باشید، یک لقمه شام درویشی هم

هست در خدمتتان می‌خوریم. (به بچه‌ها) بچه‌ها چقدر خط می‌کشید؟ سوی چشمتان خراب می‌شود، یک کمی هم بازی کنید!

(با دو انگشت تیرکمان انگشتی را به یاد آنها می‌آورد و با اشاره چشم صاحبخانه را نشان می‌دهد)

صاحبخانه تازه همین یک لامپ را هم اگر نمره اش را بخوانید می‌بینید دست کم صد و پنجاه شمع است. حالا برق شهر ضعیف است مصرفش که توفیری نمی‌کند... ده... این چی بود؟

(بچه‌ها با تیرکمان انگشتی مشغول نشانه‌گیری سر صاحبخانه شده اند و گلوله‌های ریز کاغذی مرتباً به سر و کله او می‌خورد)

پورعلیزاده چی شد، جناب پورابفروش؟

صاحبخانه هیچی، یک چیزی خورد بسم.

پورعلیزاده (سقف را نگاه می‌کند) آهان، از این آت و آشغال‌ها و گچ‌های سقف است، گاهی به سر و کله ما هم می‌خورد. خوب، اینجور خانه‌های معمار سازی...

صاحبخانه چی؟ معمار سازی؟ صد تا خانه را بگردید یکی به محکمی این خانه گیر نمی‌آورید. همه اش تیر آهن... ده ... همه اش آجر فشاری... ده... این خانه را من با خون دل ساخته‌ام... ده...

پورعلیزاده (اشاره به سقف) پس بگو، این همه آب و فاضلاب که از طبقه بالا نشست کرده خون دل شماست؟

(صاحبخانه مرتباً از ضربات گلوله‌های کاغذی تکان می‌خورد)

صاحبخانه

این چهار تا قطره آب از لوله طبقه .. ده... (متوجه می شود که کار بچه هاست) نکن بچه! خدا بدور، چه بچه های شری!

ملیحه

چی؟ نفهمیدم. چشمت کف پاشان، آقای جورابفروش. ماشاءالله تو دهننت نیست؟

صاحبخانه

آخر ملاحظه می فرمایید مرتب از این آت و آشغال ها تو سر و کله من میزنند.

ملیحه

خوب، بچه اند بازی می کنند. شما چرا چشم ندید بچه های مرا پیدا کردی؟ ببینم می توانی نظرشان بزنی این مادر مرده های مرا؟

صاحبخانه

(نگران) بنده عرضی نکردم، گفتم بچه های سرحالی هستند...

ملیحه

واخ الهی بترکه چشم حسود! فالحه خیرحافظاً و هوارحم الراحمین... فوت... فوت... (به بچه ها فوت می کند) آن دفعه هم همین آقای جورابفروش بود که رضام را نظر زد سیاه سرفه گرفت. یادت هست میتی؟ عمه خانم تخم شکست، مگر به اسم همین آقا درنیامد؟

پورعلیزاده

(باشیطنت) خوب بابا، آن دفعه آقای پورابفروش منظور بدی که نداشتند تعریف بچه ها را کردند، گفتند خوب چاق و چله شده اند.

ملیحه

وای، الهی بترکد تخم چشم هرچه حسود است! مرا دست کم نگیرها، آقای جورابفروش. من جورابفروشی میسازم که هفت تا ارسی فروش از بغل دستش درآید ها! این چشم شورت را از بچه های من ببر! خدا شاهد است که اگر یک مو از سرشان کم بشود من میدانم و تو...

صاحبخانه

(عصبانی) چه خبر است، خانم؟ انگار نوپرش را آورده اید. امروز هر فعله و عمله ای ده تا بچه دنبالش است.

ملیحه

(از جا میپرد و با قدم های آهسته و قیافه تهدید آمیز به طرف پورابفروش میرود) چی؟ چی؟ چه غلطی کردی؟ ما حالا دیگر شدیم فعله و عمله؟ (دست راست را به طرفی دراز کرده) رضا آن لوله را بده ببینم!

(غلامرضا به سرعت از اطاق مجاور یک لوله بخاری می آورد و به دست مادر خود میدهد. آقای پورابفروش دور اطاق فرار می کند و ملیحه دنبال او میکند. پورعلیزاده بی صدا میخندد)

صاحبخانه

خانم، بنده عرضی نکردم... بنده... بنده... (خنده شدید بچه ها)

ملیحه

اگر مردی وایسا تا عمله و فعله را نشانت بدهم.

صاحبخانه

(درحال خروج به حال فرار) از فردا برق بی برق. مگر فردا نشود.

کبری خانم

وای خدا مرگم بده، چه مردکه بی چاک دهنی.

پورعلیزاده

(خوشحال) خوب، فعلاً از شر آقای پورابفروش راحت شدیم تا فردا خدا کریم است.

ملیحه

خیلی باید ببخشیدها، آقای پرنگ. این صاحبخانه ما اگر اینجوری از پیش برنیاثیم ما را کباب می کند.

عمه خانم

ننه، چی شد یکدفعه جوشی شدی؟

ملیحه

هیچی عمه خانم، (فریاد) چیزی نبود. رضا، این لوله را بگذار سرجاش.

پورعلیزاده

خوب، جناب پرنگ، خیلی لطف فرمودید یاد فقرا

کردید. سلام برسانید.

(دست دراز می کند)

پرتگ

آقای پورعلیزاده شما هنوز جواب عرایض بنده را نداده اید.

پورعلیزاده

(آهسته) به! بنده که صد دفعه عرض کردم. باز هم اگر میل دارید عرض می کنم که نه، نه، نه. فرمود: خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن...

پرتگ

به به، وقت بوریا را دیدیم. امیدوارم خواب امنش هم به همین راحتی باشد.

پورعلیزاده

نه ناراحت بنده نباشید. این مرافعه ها ماهی یک دفعه بیشتر نیست. حداکثر ماهی دو دفعه. یک دفعه برای پول برق یک دفعه برای پول آب. سالی یک دفعه هم برای اضافه کردن اجاره. حالا اگر دیگر فرمایشی نباشد بنده با اجازه جنابعالی...

ملیحه

خوب، حالا اگر آقای پرتگ فقیر نوازی کنند، اجازه بدهند یک لقمه غذا بیاورم میل کنند...

پورعلیزاده

چی چی تعارف میکنی؟ آقای پرتگ اولاً اشتها ندارند. ثانیاً این غذاهای ما...

کبری خانم

می خواهید من از کبابی سرکوچه چندتا سیخ کباب بگیرم؟

پورعلیزاده

قربان دست، ببین چه دختر مهربانی! نه جانم، آقای پرتگ از این کباب ها نمی خورند. منزل هم منتظرشان هستند باید تشریف ببرند.

ملیحه

جون خودشان اگر بگذارم شام نخورده تشریف ببرند. از لطفان تشکر می کنم. با اجازه تان باید مرخص شوم.

پرتگ

ولی باید به آقای پورعلیزاده به خاطر یک همچه خانم مهربان و مهمان نوازی واقعاً تبریک بگویم.

پورعلیزاده

(حین سرکشیدن یک گیلان مشروب) خیرش را ببینی. زنی است نجیب، خوب، خانه دار، خانواده دار، عایدات مرتب ملکی. ببر خیرش را ببینی.

ملیحه

خدا از ته دلت پیرسد!

کبری خانم

ملیحه خانم جون، ناراحت نشوید. مهدی خان شوخی می کنند.

پورعلیزاده

خوب، جناب پرتگ با اجازه جنابعالی...(دست دراز می کند)

پرتگ

من منتظر جواب شما هستم. جواب راجع به این موضوع. (اشاره به کیف)

پورعلیزاده

اما جناب پرتگ، انگار راستی راستی یک چیزیت می شود ها! مگر جوابت را ندادم؟

پرتگ

چی فرمودید؟

پورعلیزاده

عرض کردم اولاً که چی؟ که ادب مرد به ز دولت اوست، تحریرشد، یعنی تمام شد. ثانیاً که چی؟...

پرتگ

(آهسته) آقای پورعلیزاده تأسف من این است که شما با این ضعف تخیل و تجسم نمی توانید فکر کنید که بیست میلیون یعنی چه. من مطمئنم که اگر یک گوشه از زندگی آینده تان را می توانستید مجسم کنید فوراً قبول می کردید.

پورعلیزاده

راستی می فرمایید؟... خوب حالا که اینقدر اصرار می فرمایید، دیگر نمی شود رد احسان کرد.

پرتگ

(باهیجان) پس قبول می کنید؟

پورعلیزاده

اما یک شرط دارد.

پرنک

چه شرطی، چه شرطی؟

پورعلیزاده

که تمام آینه های شهر، از آینه جیبی گرفته تا آینه قدی را بشکنید.

پرنک

که چطور بشود؟

پورعلیزاده

که من دیگر قیافه خودم را نبینم. برای اینکه جناب پرنک، من الان صبح به صبح که تو آینه نگاه می کنم قیافه خودم را با اینکه زیاد بر و رویی هم ندارم، خیلی قشنگ می بینم. اما اگر آن هدیه شما را که در مقابل دست کجی و دغلی به من می دهید قبول کنم دیگر رویم نمی شود توی آینه خودم را نگاه کنم، از زشتی قیافه ام وحشت می کنم.

پرنک

شما متأسفانه از قشنگی و زشتی هم تصویر درستی ندارید. گوش کنید آقای پورعلیزاده. من پیشنهاد میکنم که بعنوان نمونه یک مدت کوتاه، هرمدت که خودتان بخواهید، آنطور که من دلم می خواهد زندگی کنید. بعد با علم و اطلاع به موضوع اگر نخواستید به آن زندگی پشت پا زنید و به حال و روزگار امروztان برگردید.

پورعلیزاده

جناب پرنک، چند دفعه باید عرض کنم که اولاً چی؟... بله، بله، اولاً ادب مرد به ز دولت اوست تحریر شد، ثانیاً، ثالثاً، رابعاً خامساً و غیره... اینها همه قبول. اما فقط به من یک ساعت وقت توضیح بدهید. حرف من به آینده خودتان مربوط است. به آینده بچه هاتان مربوط است.

پورعلیزاده

راستی حرف بچه ها شد، این بچه ها کجا رفتند؟ (با اشاره مخفیانه تیرکمان انگشتی را به یاد بچه ها

می آورد)

پرنک

آقای پورعلیزاده اگر یک ساعت به عرض بنده ... ده ... این چی بود؟ یعنی در واقع شما... ده ... (متوجه می شود) آقای پورعلیزاده باید به عرض تان برسانم که آن حقه آقای پورآبفروش با بنده نمی گیرد... ده ... یعنی تا صبح هم بچه ها تیرکمان به کله من ... ده ... بزنند بنده تا تمام حرفم را نزنم نمیروم. یا لااقل تا وقتی که وعده ملاقات آینده مان را تعیین نکنید از جا تکان نمی خورم. خوب، پس یک دقیقه تأمل بفرمایید، بنده تکلیف شام بچه ها را روشن کنم بعد در خدمتم.

پورعلیزاده

پرنک

خواهش می کنم.

پورعلیزاده

ملیحه! میدانی برای شام بچه ها بهتر است که... (حین گفتن این کلمات زن خود را به گوشه دیگر اطاق میبرد)

ملیحه

مگر خودت شام نمی خوری؟

پورعلیزاده

(آهسته) تو هم چیه می تعارف می کنی که شام بماند. بگذار کلکش را بکند برود.

ملیحه

خوب یک لقمه شام هست این هم می خورد. تو چرا اینقدر نظر تنگ شده ای؟

پورعلیزاده

تو از قلب خوب خودت به همه مردم می خواهی مهربانی کنی. ولی هرکاری یک موقعی و یک جایی دارد. به یک همچه آدم های لیچارگویی آدم تعارف نمی کند. برای یک کار اداری بی ربط آمده خانه مزاحم ما شده تازه لیچار هم می گوید. مردکه پرروی لیچارگو فکر نمی کند که...

ملیحه

لیچارگو؟ مگر چی گفت؟

پورعلیزاده

هیچی، حالا تکرار کردن ندارد.

ملیحه

نه، من باید بدانم. لابد راجع به عمه خانم چیزی گفت؟

پورعلیزاده

نه، راجع به تو، ولی باشد بعد برایت می گویم. حالا مهم نیست.

ملیحه

(با تحکم) گفتم چی گفت!

پورعلیزاده

والله... چه جووری بگویم... یعنی به رویش نیآوری
 ها... مرگ من از من نشنیده بگیری ها.. می گفت...
 می گفت اول که وارد شدم خیال کردم خانم والده
 شماس. یعنی تو والده منی. اما مرگ من به رویش
 نیآوری ها!

(ملیحه غضب آلود و بی حرکت پرنگ را نگاه می کند.
 پرنگ نگران و دستپاچه روی صندلی جابجا می شود.
 ملیحه با قدم های خیلی آهسته و قیافه تهدید به طرف
 او میرود. پورعلیزاده خنده خود را فرو می خورد. ملیحه
 دست به طرفی دراز کرده است)

ملیحه

(نعره ناگهانی) رضا، لوله!

(غلامعباس و غلامرضا به طرف اطاق مجاور میدوند
 ولی آقای پرنگ که نگران عقب عقب رفته است قبل از
 اینکه لوله بخاری برسد فرار کرده است)

پرنگ

(درحال فرار) بازهم مزاحم می شوم، آقای پورعلیزاده.
 هنوز حرف دارم.

غلامعباس

(که لوله را آورده) حیف شد در رفت ها.

کبری خانم

خدا مرگم بده، یکدفعه چی شد ملیحه خانم جون؟

پورعلیزاده

چیزی نبود، فکرش را نکنید. (بشاش) حالا ملیح، پاشو
 شوم را بیار.

ملیحه

مگر من دیگر این آقای پرنگت را نبینم.

پورعلیزاده

نه بابا، دیگر خیال نکنم این طرف ها پیدایش بشود.
 پاشو شوم را بکش، زنده باد آش انار مرهم سینه.

عمه خانم

چی شده بود ننه؟ مگر چکار کرده بود؟

پورعلیزاده

(باخنده) هیچی عمه خانم، آمده بود خواستگاری
 شما، سر مهریه دعوامان شد.

(پورعلیزاده شنگول و سرحال رادیو را روشن می کند.

برنامه موسیقی رادیو است، خواننده میخواند:)

گلغذاری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

پایان قسمت اول

قسمت دوم

اداره آقای پورعلیزاده: یک اطاق با سه میز برای کارمندان و یک میز برای ماشین نویس. بالای میز وسط، که جای آقای پورعلیزاده است، به دیوار یک خط نوشته نستعلیق «ادب مرد به ز دولت اوست» نصب شده است. آقای استفساری در اطاق تنهاست. کاغذهای روی میزها را واری می کند. پیدا است که این کار خلاف است. زیرا مراقب است که کسی وارد نشود. جواد آقا، پیشخدمت وارد می شود. استفساری قیافه بیکار به خود می گیرد.

جواد آقا

استفساری

سلام عرض کردم، قربان، جای خدمتتان بیاورم؟

نه مرسی، آلا ن میل ندارم.

(جواد آقا یک دستمال از جیب در می آورد و سرسری مشغول گردگیری میزها می شود)

استفساری

چطور شده حالا به فکر تمیز کردن میزها افتادی؟ این کار را باید صبح اول وقت کرد.

جواد آقا

قربان، این کار سرایدار است، اما نمی کند. آن وقت آقایان قرو لندش را به ما میزنند. از وقتی هم معاون

جديد آمده آقاى رئيس خيلى ايرادگير شده.

استفسارى حالا يك دقيقه ما اينجايم خاك نكن، جواد آقا.

(آقاى ابوابجمعى وارد مى شود. يك جعبه شيرينى به يك دست و روزنامه و مجله به دست ديگر دارد)

ابوابجمعى سلام عليكم.

جواد آقا سلام عرض كردم.

استفسارى سلام جناب ابوابجمعى، امروز مثل اينكه دير از خواب پاشديد؟!

ابوابجمعى نخير، عرض شود كه سركوچه مان دوتا ماشين بهم مالیده بودند راه بند بود. (اشاره به جاهاى خالى) چى شده كه... آقاى پورعليزاده كجا رفته اند؟ بقيه آقايان كجا هستند؟ امروز كه تعطيل نيست؟

استفسارى خانم تسليجى همه را دعوت كرده به بوفه شيرينى ليسانش را بدهد.

ابوابجمعى عجب! بنده هم اتفاقاً به همين مناسبت يك جعبه شيرينى گرفته ام. چرا جنابعالى تشریف نبرديد؟

استفسارى از من خواهش كردند براى اينكه اطاق خالى نمايند اينجا بمانم تا برگردند. بفرماييد، آلان ديگر بايد پيدايشان بشود. جواد آقا، حالا از آن جاى كه گفتم خدمت آقاى ابوابجمعى بياور.

جواد آقا روى چشم، قربان. (خارج ميشود)

استفسارى چرا نمى فرماييد، آقاى ابوابجمعى؟

ابوابجمعى قربان شما. (مى نشيند)

استفسارى بالاخره جواب استعلام شما نيآمد كه نيآمد، آقاى ابوابجمعى؟ مثل اينكه دوسه ماهى هست هر روز مراجعه

مى فرماييد؟

ابوابجمعى عرض شود به حضورتان كه، دقيقاً چهار ماه و سيزده روز است.

استفسارى چهار ماه و سيزده روز؟ خيلى تأخير شده.

ابوابجمعى نخير پنج ماه و شش ماه هم شده تا جواب بيايد. خوب، كار ادارى است بايد مراحتش را طى كند.

استفسارى حالا كه شما تشریف داريد من ميروم يك سر به اطاقم بزنم. آقايان هم آلان برمى گردند. اگر كار فوري بود بى زحمت به جواد آقا بفرماييد بنده را خبر كند.

ابوابجمعى بفرماييد، بفرماييد، بنده هستم. خاطرتان جمع باشد. (استفسارى خارج مى شود)

ابوابجمعى مجله اى باز مى كند. تلفن روى ميز وسط زنگ ميزند. بعد از كمى ترديد گوشى را برمى دارد.

ابوابجمعى بفرماييد. بنده يكى از... سلام عرض كردم قربان، بنده ابوابجمعى. وجود مبارك؟ قربان شما. قصد داشتم براى عرض سلام اطاقتان بيايم. نخير نخير. يعنى بايد همين دور و برها باشند. نخير ايشان هم نيستند. خيال مى كنم بوفه باشند. بله بله، ده! عجب! همين آلان، حتماً، خاطر جمع باشيد. قربان شما.

(گوشى را مى گذارد و زنگ ميزند)

جواد آقا (وارد مى شود) جنابعالى زنگ زدديد؟

ابوابجمعى آره جانم، ببين جواد آقا، ميدوى بوفه، به آقاى پورعليزاده يا آقاى مستقانى يواشى مى گويى كه زود برگردند. چون ممكن است امروز جناب معاون سرزده اطاق ها را بازرسى كند، بدو باباجان.

جواد آقا اطاعت قربان. (خارج می شود)

پرتگ (باهمان قیافه و کیف، لای در) ببخشید آقا، اطاق آقای پورعلیزاده اینجا است؟

ابوابجمعی (اشاره به میز پورعلیزاده) بله قربان، بفرمایید، آلان خدمتتان میرسند. بفرمایید، بفرمایید آنجا.

پرتگ (می نشینند) خیلی متشکرم.

ابوابجمعی یاالله.

پرتگ متشکرم.

(پرتگ اطاق را از نظر میگذراند، به خط نوشته بالای سرپورعلیزاده خیره می شود)

ابوابجمعی جنابعالی با خود آقای پورعلیزاده امری داشتید؟

پرتگ بله، یک عرضی خدمتشان داشتم.

ابوابجمعی خلاصه اگر کار اداری باشد بنده در خدمتگزاری حاضرم.

پرتگ جنابعالی هم درهمین قسمت کار می کنید؟

ابوابجمعی یعنی... درواقع خیر. بنده ارادتمند جنابعالی عباسقلی ابوابجمعی. فی الواقع بنده ارباب رجوع هستم. ولی خوب، از آنجا که سه چهارماهی است هر روز مراجعه میکنم به کارها تا حدی وارد شده ام. اگر کار استعلامی داشته باشید... ببخشید اسم جنابعالی را متوجه نشدم؟

پرتگ بنده پرتگ. اما جنابعالی سه چهار ماه است به اینجا رفت و آمد می کنید؟

ابوابجمعی بله مرتباً، به استثنای روزهای جمعه و تعطیلات رسمی. خوب این را هم باید عرض کنم که آقایان هم تقصیری ندارند. بالأخره کار اداری است باید مراجعش را طی کند. بخصوص استعلام خیلی معطلی دارد تا جوابش بیاید.

اما امروز و فردا انشاءالله گوش شیطان کر خیال می کنم... (سرپرنگ میلرزد. انگشت را درگوش تکان میدهد)

ابوابجمعی خدا بد ندهد! چیزی تو گوشتان رفت؟

(جواد آقا یاسینی جای وارد می شود)

ابوابجمعی گفتم بهشان، جواد آقا؟

جواد آقا بله قربان، آقای پورعلیزاده رفته بودند حسابداری. به آقای مستقانی عرض کردم.

ابوابجمعی خدمت آقا!

پرتگ خواهش میکنم بفرمایید. من اصلاً جای نمی خورم.

ابوابجمعی هرطور میل جنابعالی است. به به! چه جای خوشرنگی. (استفساری وارد می شود. جواد آقا بیرون میرود)

استفساری اینهانیا آمدند، آقای ابوابجمعی؟

ابوابجمعی فرستادم دنبالشان آلان باید پیداشان بشود.

استفساری (متوجه پرتگ می شود) ده، جنابعالی؟

ابوابجمعی آقا یک کاری با آقای پورعلیزاده دارند... حضورتان معرفی کنم، آقای استفساری از صاحبمنصبان عالیرتبه و عالی مقام...

پرتگ حضورشان ارادت دارم. راستی آقای استفساری، شاید جنابعالی هم بتوانید درباره این کار، بنده را (به طرف او میرود) راهنمایی بفرمایید. اگر اجازه بفرمایید یکی دو دقیقه وقتتان را بگیرم.

استفساری (مردد) جنابعالی آقای...؟

پرتگ (آهسته) آلفاگاما ۶۹.

استفساری سلام عرض می کنم، قربان.

پرتگ (آهسته) قیافه عادی بگیر! دیشب کدلم گوری بودی؟

چند دفعه زنگ زدم نبود.

استفساری قربان دنبال یکی از کارهای ارجاعی بودم. بنده هم که میدانید تنها زندگی میکنم وقتی خودم نباشم... قربان، آن آقا حواسش اینجا است اگر موافقت بفرمایید... (اورا کمی دورتر میبرد)

(تلفن روی میز سمت راست زنگ میزند)

ابوابجمعی آقای استفساری، تلفن.

استفساری قربان، دستتان، ببینید کیه. اما نفرمایید من اینجا هستم.

ابوابجمعی (گوشی را برمیدارد) بله بفرمایید. نخیر تشریف ندارند.

جنابعالی؟ آهان، بله، بله، شماره اش خدمتتان است؟

چند؟... نهصد و سی؟... (شروع به ورق زدن دفتر

اندیکارتور می کند) یک دقیقه تأمل بفرمایید. فرمودید

پنجهزار و نهصد و سی چهار ممیز... ممکن است بلندتر

بفرمایید.

استفساری (آهسته) کارجنابعالی با پورعلیزاده به کجا کشید؟

پرتگ این مرد اعصاب مرا خرد کرده، هرکاری کردم از جایش

تکان نخورد.

استفساری چطور همچو چیزی می شود؟ با کیاست و کاردانی

جنابعالی...

ابوابجمعی (به تلفن) گمانم از استعلامات برگشتی است. گوشی

خدمتتان از دفتر معوقه پرسم. (با کاغذ و مداد به اطاق

مجاور میرود)

پرتگ مسئله اساسی که باید روشن میشد لاینحل ماند. یعنی

نفهمیدم چرا قبول نمی کنند. خودش میدانند برایش

مسئولیت ندارد ولی...

استفساری تا چقدر رسیدید؟

پرتگ تا بیست میلیون.

استفساری بیست میلیون؟! آخر حرف حسابش چی بود؟

پرتگ هیچی یک مشت لاطائل. می گوید قیافه ام به چشمم

زشت می شود!

ابوابجمعی (برمی گردد و گوشی را برمیدارد) یادداشت بفرمایید!

قلم و کاغذ خدمتتان هست؟ آهان... (منتظر میماند)

استفساری (آهسته) حالا چرا اینجا تشریف آورده اید؟

پرتگ توی خانه اش دارالمجانین غریبی است. صد رحمت به

جهنم خودمان! اینجا باز احتمال دارد که بتوانم با مطالعه

روحیه اش علت واقعی امتناعش را پیدا کنم...

ابوابجمعی بله، یادداشت بفرمایید ۳۴۰۹ تاریخ ۳/۱۲... آهان! پس

تاریخش را میدانید. خواهش می کنم. مرحمت عالی

زیاد. (گوشی را می گذارد)

پرتگ بهر حال از دست من نمی تواند فرار کند. تو برو اگر کاری

داشتم صدايت می کنم.

استفساری اطاق بنده ته همین راهرو است. اگر امری بود... (بلند)

بسیار خوب من پرونده اش را مطالعه می کنم بعد

نتیجه اش را خدمتتان عرض می کنم. البته یک صحبتی

هم با آقای پورعلیزاده بفرمایید بی فایده نیست (خارج

می شود)

ابوابجمعی (با اشاره و لبخند معنی دار) انشاءالله کارتان روبراه شد؟

پرتگ بله، یعنی... یک سؤالی از ایشان کردم، قرار شده پرونده

را مطالعه کنند.

ابوابجمعی این را بنده دوستانه خدمتتان عرض کنم که...

(خانم تسلیجی با عجله وارد می شود و به طرف میز خود میرود)

خانم تسلیجی سلام آقای ابوابجمعی، حال شما؟

ابوابجمعی سلام عرض کردم. انشاءالله مبارک است خانم، شنیدم شیرینی لیسانستان را میدادید.

خانم تسلیجی با بچه ها رفتیم یک سر بوفه، جای شما خالی بود.

ابوابجمعی بنده متأسفانه امروز دیر رسیدم. خوب، دوستان بجای ما. حال خانم مادرشان چطور است؟

خانم تسلیجی (مشغول نمره گرفتن تلفن) مرسی، خیلی بهترند.

ابوابجمعی (به پرنگ) خانم تسلیجی ماشین نويس اداره هستند.

یعنی بودند. حالا که به سلامتی لیسانس گرفته اند وضعشان به کلی عوض می شود. یعنی فی الواقع عوض شده، چون حکم جدیدشان در شرف صدور است.

خانم تسلیجی (که چند بار نمره گرفته) اینها هم چه چانه ای دارند، ماشاءالله!

ابوابجمعی (به پرنگ) یعنی در واقع حق هم همین است. گذشت آن روزگاری که مردها زن ها را پشت پرده قایم می کردند.

خانم تسلیجی (باز نمره می گیرد) الو، سرکار؟ سلام خانم جون، حال شما؟ متشکرم، قربان شما. ببخشید خانم، تلفن اختر اینها خراب است؟ پس می شود خواهش کنم بهش بفرمایید گوشی را بگذارد؟ چون یک کار فوری باهاش دارم. مرسی، قربان شما. (گوشی را می گذارد)

ابوابجمعی (قوطی شیرینی را برمیدارد) بنده امروز با اجازه سرکار یک کمی شیرینی...

خانم تسلیجی من الان برمی گردم، آقای ابوابجمعی. بی زحمت اگر

کسی مرا خواست بگویید رفته دستشویی. (خارج می شود)

ابوابجمعی (به طرف پرنگ برمی گردد) خوب، کار اداری است.

پرنگ گرفتاری دارد. چرا نمی فرمایید بنشینیم. (می نشینند)
جناب آقای ابوابجمعی، خیلی عذر می خواهم میتوانم یک سؤالی از حضورتان بکنم؟

ابوابجمعی استدعا می کنم.

پرنگ جنابعالی در این مدت چند ماهی که به این قسمت رفت و آمد دارید باید آقای پورعلیزاده را خوب بشناسید.

ابوابجمعی بله، از خودش بهتر.

پرنگ می خواستم ببینم به نظر جنابعالی... یعنی به عقیده جنابعالی با آشنایی که در این مدت به اخلاق و روحیات...

ابوابجمعی (باخنده) منظورتان را فهمیدم... آجیل؟ نه، نه، اهلش نیست. اما اگر جنابعالی کار آجیلی داشته باشید بنده آدم آجیل خور می شناسم.

پرنگ نخیر، ابدأ، منظورم این نبود، جنابعالی در حقیقت...

ابوابجمعی بهرحال وظیفه ارباب رجوع قدیمی راهنمایی ارباب رجوع جدید است. بنده در این سه چهار ماه اخیر تقریباً هر روز تمام وقت توی این اطاق بوده ام و به فوت و فن کارها آشنا هستم. مثلاً این آقای مستقانی معروف به آقای «امعان نظر» هم (اشاره به میز مستقانی) اهل آجیل نیست ولی تا دلتان بخواهد اهل تعارف و تملق است و اصولاً برنامه پیشرفت را هم براساس تملق گذاشته است. آن آقای تنزیلیان بایگان اداره (اشاره به میز او) که

بهش می گویند مهندس، آن هم اهل آجیل نیست. یعنی اعتنا به این چیزهای کوچک ندارد. چون کارش با معاملات ملکی می گذرد. ولی آن جناب استفساری...

پرتگ

در واقع جنابعالی بکلی یک تصورات... (ناگهان) راستی راجع به آقای استفساری چی فرمودید؟

ابوابجمعی

در عرض آن آقا آدم خیلی خوش خلقی است. (اشاره سر و ابرو)

پرتگ

مقصودتان اینست که...

ابوابجمعی

بله، درست فهمیدید، شتر را با بارش! البته تقصیری هم ندارد. حقوقش واقعاً کفاف نمیدهد. یک زن و چهارتا بچه و یک مادر علیل و...

پرتگ

(متحیر) چی؟ اینکه زن و بچه و مادر ندارد.

ابوابجمعی

جنابعالی ایشان را می شناسید؟

پرتگ

نه، یعنی... یعنی منظورم اینست که به قیافه اش هیچ نمی آید. (نگاه و حرکت خشم فرو خورده)

ابوابجمعی

اما در باره آقای پورعلیزاده که سؤال فرمودید...

(پورعلیزاده وارد می شود)

پورعلیزاده

(متوجه پرتگ نمی شود) سلام علیکم، جناب ابوابجمعی، حال سرکار؟

ابوابجمعی

سلام عرض کردم. خیلی معطل کردید، مگر جواد آقا به عرضتان نرساند؟

پورعلیزاده

خبری شد؟

ابوابجمعی

آقای استقرارزاده تلفن زد گفت ممکن است امروز جناب معاون کل سر زده اطاق ها را بازرسی کنند.

پورعلیزاده

من رفته بودم دنبال کار جواد آقا یک سر حسابداری.

اتفاقاً رئیس دیروز به من هم گفت که جناب معاون چون شنیده این روزها ممکن است یک بازرسی برای بازرسی بطور ناشناس بیاید، خودش می خواهد سرزده به اطاق ها بیاید. بچه ها چطور تا حالا برنگشته اند؟

ابوابجمعی

خانم تسلیجی رفت همین الان برمی گردد. آقای مستقانی هم...

پورعلیزاده

(متوجه پرتگ می شود) ده! جنابعالی؟

ابوابجمعی

(معرفی می کند) جناب آقای پرتگ.

پورعلیزاده

بله، بله، حضورشان ارادت دارم. از جوانان بسیار خوب، برازنده، نجیب، با اخلاق...

پرتگ

آقای پورعلیزاده بنده چند کلمه عرض دارم که باید...

پورعلیزاده

از همان عرض های آن دفعه؟ بله؟

پرتگ

بنده فقط چند دقیقه از وقت جنابعالی را می خواهم بگیرم که...

پورعلیزاده

بفرمایید، بفرمایید. این وقت بنده، این گوش بنده، آن هم دهن جنابعالی. می بخشید، آقای ابوابجمعی.

پرتگ

یعنی... در واقع یک... یک عرض خصوصی داشتم.

پورعلیزاده

خوب، بفرمایید اینجا.

(پشت میز مستقانی می نشیند)

پورعلیزاده

بفرمایید اینجا روی این صندلی امرتان را بفرمایید. ولی اولاً که چی؟ که آنرا آن بالا را در نظر داشته باشید. (اشاره

به خط نوشته) ثانیاً که چی؟ که عجله بفرمایید چون عیال بنده ممکن است اینجا سراقاز بفرمایند که باهم

برویم برای بچه ها یک چیزهایی بخریم.

پرتگ

(متوحش دور و بر خود را نگاه می کند) جناب

پورعلیزاده، من فقط از جنابعالی نیم ساعت وقت می‌خواهم که... که حرف اصلی را که فرصت نشد عرض کنم بزنم.

(ابوابجمعی از جای خود گردن کشیده ولی چیزی از گفتگوی آنها نمی‌شنود)

پورعلیزاده

راجع به همان موضوع؟

پرنک

اگر اجازه بفرمایید من در کمال اختصار موضوع را به عرضتان می‌رسانم...

(با صدای آهسته به صحبت ادامه می‌دهد. پورعلیزاده با خط کش و چیزهای روی میز با خونسردی بازی می‌کند. ابوابجمعی کم‌کم صندلی خود را جلو می‌کشد. ولی آنها آهسته تر از آن حرف می‌زنند که چیزی بشنود. خانم تسلیجی وارد می‌شود و به طرف میز خود میرود)

خانم تسلیجی

(عصبی) مردم دوساعت دوساعت غیبت می‌کنند هیچ کس نیست بگویند بالای چشمتان ابروست. ما تا پا از اطاق بیرون می‌گذاریم، آقای پورعلیزاده...

(متوجه حضور او می‌شود ولی چون پورعلیزاده را با پرنک مشغول صحبت می‌بیند پشت میز خود میرود و شروع به گرفتن نمره تلفن می‌کند)

ابوابجمعی

حالا سرکار هم زیاد خودتان را ناراحت نکنید. فی الواقع و نفس الامر...

خانم تسلیجی

الو، سرکار؟ چه عجب، خانم! چه عجب درد دلتان تمام شد! نخیر مزخرف نگوی، اطاقتان هم آمدم با جمیله چایی هم خوردم نبود. الان هم یک ساعت است که حرف می‌زنی! قربان تو... تو چطوری؟ من؟ خیلی خبرها،

خبرهای تازه. اما اختر جون، مرگ من اگر بگویی از من شنیدی. اولاً خانم دختر نیست شوهر داشته. بعله، بعله، نخیر صد در صد، اختیار دارید. نه، یکی از دوستانم جد و آبادش را می‌شناسد. بعله، کجای کاری؟ بچه هم دارد، بچه اش را گذاشته لندن...

ابوابجمعی

(باعلاقه گوش می‌دهد) عجب! عجب!

خانم تسلیجی

... نخیر، خیلی چیزهای دیگر. آقا باید کلاشان را کج بگذارند. نه، نمی‌توانم پای تلفن بگویم. اطاقت هستی؟ خیلی خوب تا فرصت کنم می‌آیم پهلویت یا بهت زنگ می‌زنم. حالا یک چیزها میدانم که اگر بگویم شاخ درمی‌آوری. یک جیک و پیک هایی با هم دارند که باید مفصل برای تعریف کنم... چشم، قربان شکلت. (گوشی را می‌گذارد)

(آقای مستقانی وارد میشود)

مستقانی

سلام آقای ابوابجمعی، انشاءالله امروز فردا دیگر جواب شما باید برسد.

ابوابجمعی

سلام، حال مبارک؟ انشاءالله کسالتی ندارید.

پورعلیزاده

جناب پرنک، صاحب میز آمد. مطلب به کمال خوبی حالیم شد. باز هم به عرض وجود محترمت میرسانم که اولاً چی؟ که ادب مرد به ز دولت اوست تحریر شد. امیدوارم برای جنابعالی هم تحریر شده باشد. ثانیاً که چی؟ که الفقرچی چی؟...

پرنک

آقای پورعلیزاده شما به اصل موضوع توجه نفرمودید...

پورعلیزاده

اصل و فرع و کلیه اصول و فروع ملاحظه شد عرض کردم اولاً که چی؟...

پرنک

(عصبی) که ادب مرد به ز دولت اوست.

پورعلیزاده

آفرین، احسنت. می بینم که موضوع برای خود جنابعالی هم کاملاً تحریر شده. البته جوان خوبی هستید، از قیافه تان هم خوشم می آید ولی چون حرف حساب حالی جنابعالی نمی شود، بنده از این دقیقه دیگر با شما حتی یک کلمه حرف نمی زنم.

پرنک

آقای پورعلیزاده، من نمی توانم بگذارم شما در این جهل و بی اطلاعی بمانید. من تا مطلب را آنطوری که باید بشما تفهیم نکنم دلم راضی نمی شود که بروم و مطمئن باشید که نمیروم.

پورعلیزاده

بنده بسیار علاقه مندم که در این جهل مرکب ابدالدهر بمانم. اداره مال همه است نمی توانم شما را بیرون کنم. ولی همان طور که عرض کردم دیگر با سرکار اجل عالی یک کلمه هم حرف نمی زنم (دست روی دهن میزند) صم بکم عمی... (پشت میز خود برمی گردد) ببخشید آقای مستقانی که میز شما را چند دقیقه ای اشغال کردیم.

مستقانی

اختیار دارید. شاعر فرمود: ما بشوق جا به جایی آمديم - کاندر آنجا جای ما خالی نبود.

پورعلیزاده

و شاعر دیگری در جای دیگری فرمود: آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم.

ابوابعجمعی

(به طرف پرنک میرود) عرض نکردم گوشت نپزی دارد؟! نه آقا، اشتباه می فرمایید، از آن چیزها که فکر می فرمایید نبود. بنده یک کاری با آقای پورعلیزاده داشتم که فرصت نشد حرفهامان را بزنیم. میمانم تا سرشان یک کمی خلوت بشود.

پرنک

ابوابعجمعی

(باور نکرده) بهرحال بفرمایید، بفرمایید خدمتان باشیم. (نزدیک صندلی خود جا تعارف می کند. پرنک می نشیند) حالا بنده اجازه می خواهم که از این شیرینی که شیرینی قبولی سرکارخانم تسلیجی درامتحان است به حضور آقایان تقدیم کنم.

خانم تسلیجی

اوا، آقای ابوابعجمعی، چرا خجالت دادید؟

ابوابعجمعی

اختیار دارید خانم، با این زحمت هر روزه ای که ما به شما میدهم... (جواد آقا پیشخدمت خود را به داخل اطاق می اندازد)

جواد آقا

(نفس زنان) دارند تشریف می آورند این طرف.

(جواد آقا بلافاصله به حالت خبردار کنار در نیمه باز می ایستد و زیر چشم راهرو را تخت نظر می گیرد. با این خبر، کارمندان با عجله سرجای خود می نشینند. مستقانی شیرینی را که برداشته در دهن می چپاند)

پورعلیزاده

(به ابوابعجمعی) قربانم، بنشین جای مهندس، این رؤسا به میز خالی حساسیت دارند.

ابوابعجمعی

(مردد) آخر من...

پورعلیزاده

نمی شناسد، گفتم بنشین، یا الله آمد.

(ابوابعجمعی طوری پشت میز مهندس می نشیند که نه درست پشت میز است نه کنار میز. فقط صدای تق تق ماشین تحریر شنیده می شود. پرنک به طرف در سرک کشیده و با تفریح و کنجکاوی منتظر است ببیند چه اتفاقی می افتد)

جواد آقا

نخیر، تشریف بردند دستشویی. (حاضران نفس راحتی می کشند و خود را ول می کنند. جواد آقا خارج

می شود)

مستقانی (با دهن پُر) شاعر فرمود: رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت.

پورعلیزاده اما مسلماً شاعر با دهن به این پری نفرمود. راستی بچه‌ها این را باید بگویم که جناب معاون از جای مطمئنی اطلاع پیدا کرده که همین روزها یک بازرس بطور ناشناس برای بازرسی می‌آید. حالا خودش سرزده به اطاق‌ها سر می‌کشد، هرکس سرجایش نباشد فوری انتقال به اداره آمار و اسناد... باید مهندس را هم یک جنوری خبرش کرد.

(گوشی را برمی‌دارد و نمره می‌گیرد. در همین مواقع زنگ تلفن خانم تسلیجی)

خانم تسلیجی الو، بله، سرکار؟ (جیغ خوشحالی) اوا خدا مرگم بده، تو که مرخصی بودی؟ کی؟ خوش گذشت؟ قربان تو. راجع به کی؟ بعله اختیار دارید، بعله همه چیزش را، شوهر داشته بچه هم دارد. تو از کی شنیدی؟ لازم نیست ادا دربیاری! (خنده) به، واقعاً خانم زحمت کشیدند! من خودم به اختر گفتم. می‌گویی نه الان تلفن کن ازش پرس. میدانی، باید از شوری زیرپاکشی کنیم که تو پرونده اش چی دیده. من حتم دارم شوری خیلی چیزها میداند. قربانت. نه، هرچه تلفن زدم نبود که بهش بگویم. اگر توانستی بیا اطاق فروغ، من هم بعد می‌آیم. قربان تو. (گوشی را می‌گذارد)

پورعلیزاده (که بعلت اشغال نمره گوشی را گذاشته) خانم تسلیجی، اگر من جای شما بودم یک بخشنامه صادر می‌کردم.

خانم تسلیجی راجع به چی؟

پورعلیزاده راجع به شوهر داشتن و بچه داشتن آن خانمی که صحبتش را می‌کنید.

خانم تسلیجی شما کار دیگری ندارید غیر از اینکه به حرف‌های من گوش بدهید؟ آن وقت اسم زن‌ها بد در رفته که به کار مردم کار دارند.

پورعلیزاده (یک بخشنامه خیالی را می‌خواند) بخشنامه به کلیه کارمندان ادارات مرکزی، نظر به اینکه بموجب اطلاع واصل بانو فلاندخت فلانزاده با علم و اطلاع از مقررات منع استفاده از عنوان دوشیزگی و با وجود دارا بودن فرزند خود را دوشیزه معرفی نموده، مراتب جهت اطلاع و هرگونه اقدام مقتضی...

خانم تسلیجی یعنی می‌خواهید بگویید شما بانو فلاندخت فلانزاده را نمی‌شناسید؟

پورعلیزاده نه می‌شناسم و نه می‌خواهم بشناسم.

پرنگ آفرین، احسنت.

پورعلیزاده کی باشما.. (از اینکه خواسته با پرنگ حرف بزند پشیمان می‌شود) راستی این مهندس کجا میتواند باشد؟ (زنگ می‌زند) باید هر جنوری هست خبرش کرد که اینروزها... (جواد آقا وارد می‌شود) جواد آقا، نگاه کن نمره بنگاه مهندس همین است؟

جواد آقا (نگاه می‌کند) بله قربان، اما بنگاه نیست. الان یک ارباب رجوع داشت به بنگاهش تلفن زدم نبود. گفتند رفته به مشتری خانه نشان بدهد. (خارج میشود)

ابوابجمعی خوب، ماشاءالله مهندس آدم بادت و چایی است. به این

صنار حقوق دلبستگی پیدا نکرده. یک خانه معامله میکند ده برابر حقوقش گیرش میآید.

پرتگ

ببینم، آقای مهندس هم عضو این اداره هستند هم معاملات ملکی دارند؟

ابوابجمعی

خوب، چه بدی دارد؟ آدم تو زندگی باید یک کاری بکند که برای یک لقمه نان محتاج دست دراز کردن پیش این و آن نشود. بنده خودم کارمند بوده‌ام و میدانم که کارمندی یعنی احتیاج و دست دراز کردن پیش خلق خدا...

پورعلیزاده

ابدأ. بنده کارمندم دست هم پیش کسی دراز نمی‌کنم. یک کمی زندگی را به اختصار برگذار می‌کنم.

مستقانی

فرمود: دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز - پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش.

پورعلیزاده

جناب مستقانی، باز از این شعرهای متوسط خواندی؟ آقای پورعلیزاده، جنابعالی در همه چیز استاد هستید.

مستقانی

اما خواهش میکنم راجع به شعر به بنده درس ندهید. اگر درهمین یک بیت یک کمی امعان نظر بفرمایید...

پورعلیزاده

(به پرتگ) عرض شود به حضورتان که... (یاد عهد خود می‌افتد) نخیر عرض نشود به حضورتان. (به ابوابجمعی) عرض شود به حضور جنابعالی که، آقای مستقانی به یک چیز در زندگی فوق العاده علاقه دارند و آن هم اشعار متوسط است.

مستقانی

(تسند) خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، آقای پورعلیزاده، دیگر با شعر شوخی نفرمایید. بنده میخواهم از آقایان خواهش کنم یک کمی در این بیت امعان نظر بفرمایند. واقعاً با کدام بیانی لطیف تر و موجز تر از این

بیت می شود استغناء طبع و علو همت و دست پیش خلق دراز نکردن را بیان کرد؟

پورعلیزاده

(حین ورق زدن یک پرونده) چی فرمودید؟... حالا بنده یک شوخی کردم، آقا مستقانی شما زیاد به دل نگیرید! (زیر لب) گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم - گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم.

مستقانی

می فهمم چه میخواهید بگویید. مقصودتان اینست که این شعر از آن شعر بهتر است؟ اگر جنابعالی یک کمی امعان نظر بفرمایید، ملاحظه می‌فرمایید که این شعر بسیار بسیار...

پورعلیزاده

(خط کش را بلند می‌کند) مواظب باش آقای مستقانی، امعان نظر هم کرده‌ام. اگر بگویی آن شعر که خواندی از شعر حافظ بسیار بسیار لطیف تر است با همین خط کش می‌کوبم پخ گردنت.

پرتگ

(بشاش) آفرین، آفرین، احسنت.

مستقانی

(عصبانی) اگر جنابعالی به همان رسم الخط و اینجور چیزها اکتفا بفرمایید...

ابوابجمعی

آقا صحبت چیز دیگری بود چرا به این حرف‌ها کشیدید؟ از شوخی که نباید ناراحت شد. بعله، صحبت از معامله ملک و زمین بود. جناب آقای پورعلیزاده، همین بنده ناچیز که خدمتتان نشسته‌ام به مویی بسته بود که فی‌الواقع الان بیست میلیون مکتب داشته باشم.

پورعلیزاده

بیست میلیون؟ آن وقت چکارش می‌کردید بیست میلیون را؟

پرتگ

بفرمایید، بفرمایید آقای ابوابجمعی، بفرمایید که با

بیست میلیون آدم چه کارها میتواند بکند.

ابوابجمعی

(ادامه میدهد) یعنی به جان خودتان آقای پورعلیزاده نباشد به مرگ اصغر، همین جایی که الان خیابان شاهرضا نیست؟ همین جا... البته آن موقع فی الواقع خندق و بیابانی بود. رفتیم یک قواره زمین خواستند به من بدهند چهارده هزار متر بود. متری چند؟ متری سه قران، یعنی کلاً چهار هزار و دویست تومن. رفتم بخرم، والدۀ بچه ها رفت تو جلدی که چرا اینکار را میکنی، برای چی میخواهی خیمه رو آب بزنی و از این حرفها... خلاصه دردسرتان ندهم، نخریدم. میدانید الان متری چند است؟ متری سه هزار تومن پارسال زمین چسبیده به همان زمین معامله شد. فکر بفرمایید، متری بگیریم دوهزار تومن، چهارده هزار متر می شود بیست و هشت میلیون تومن، بگیریم بیست میلیون تومن. میدانید بنده و جنابعالی که نوکر بایم اصلاً حالیمان نیست بیست میلیون یعنی چی.

احسنت، احسنت، آفرین.

پرتگ

مسخره میفرمایید؟

ابوابجمعی

نه، واقعاً عرض میکنم. حرف بسیار منطقی و صحیحی است. فرمودید نوکر باب حالیش نیست بیست میلیون تومن یعنی چی، فرمایش کاملاً صحیحی است.

پرتگ

بنده حالا یک چیز دیگر خدمتان عرض کنم. خدا بیامرز مرحوم پدرم را، یکروز آمد خانه یک قواره زمین معامله کرده بود، یعنی خریده بود، بفرمایید چند! سیصد تومن. درست امعان نظر بفرمایید، سیصد تا تک تومنی

مستقانی

داده بود شش هزار متر زمین خریده بود متری دهشاهی. بفرمایید کجا!

پورعلیزاده

برمیدان توپخانه.

مستقانی

نخیر، نخیر، برتخت جمشید، چهار قدم مانده به چهار راه پهلوی فعلی. آن وقت خدا بیامرز مرحوم والدۀ روزگارش را سیاه کرد که برو پس بده. اینقدر خون به دلش کرد تا رفت پس داد. الان شش هزار متر زمین بر تحت جمشید چقدر می ارزد؟ استدعا دارم فقط یک کمی امعان نظر بفرمایید. مثل اینکه دیروز بود. چه جیغ ها کشید، نور به قبرش ببارد چه سلیطه بازی ها درآورد...

پورعلیزاده

مرحوم ابوی؟

مستقانی

نخیر مرحوم والدۀ سرمرحوم ابوی. که چی؟ که برو معامله را فسخ کن.

پورعلیزاده

(باخنده به پرتگ) ما چه خوبکاری کردیم یک ماشین سرتراشی خریده بودیم پیش ندادیم... نخیر، یعنی با جنابعالی نبودم (باخود) چیز غریبی است. چقدر من با این آدم حرف میآید؟

مستقانی

بله عرض می کردم که یکدفعه دیگر...

(یک ارباب رجوع با قدم های مردد وارد می شود. مرد جا افتاده و مظلومی است)

ارباب رجوع

ببخشید قربان، دفتر اداره کل استعلامات اینجاست؟

ابوابجمعی

بله بله، بفرمایید، بفرمایید آنجا. (مستقانی را نشان میدهد)

(مستقانی سر را بزیر می انداز و خود را مشغول کار نشان میدهد)

ارباب رجوع

بیخشید آقا، بنده...

مستقانی

چه فرمایشی داشتید؟

ارباب رجوع

بنده برای یک درخواست استعلام خدمت رسیده ام.

مستقانی

دوبرگ رونوشت مصدق سند، چهار برگ رونوشت

مصدق شناسنامه، چهار قطعه عکس، مفصفا حساب

مالیاتی، مفصفا حساب نوسازی، تقاضا نامه. (روبه

ابوابجمعی) بله عرض می کردم که یک دفعه دیگر یک

تکه زمین دونش...

ارباب رجوع

(باحجب) همه اینها حاضر است.

مستقانی

همه حاضر است؟

ارباب رجوع

بله قربان، بفرمایید، این دوبرگ رونوشت سند، چهار

برگ رونوشت شناسنامه، مفصفا حساب مالیاتی، مفصفا

حساب نوسازی، تقاضانامه، این هم چهار قطعه عکس.

مستقانی

(بابدخلقی) عکس های به این بزرگی، یکباره

میخواستید عکس قاب کرده بالای بخاری منزل را

بیاورید.

ارباب رجوع

اگر قیچی خدمتان باشد میتوانم کوچکشان کنم.

مستقانی

خیاطخانه آن بغل است.

پورعلیزاده

آقای مستقانی، شاعر چیزی درباره حسن سلوک با

ارباب رجوع فرموده؟ آقا بیاور اینجا من کوچکشان

کنم.

(پورعلیزاده یک قیچی از کشو میز خود درمیاورد و

مشغول بریدن حاشیه عکس ها می شود)

مستقانی

باید به استحضارتان برسانم که این عکسی نیست که به

درد استعلام بخورد. اگر یک کمی امعان نظر بفرمایید

ملاحظه می کنید که آقا توی این عکس چنان شادی و

خنده کرده اند که انگار جایزه بخت آزمایی را برده اند.

ارباب رجوع

(محجوب) این عکس را همان روزی که غلامزاده را برده

بودیم اولین عکسش را بیندازیم برداشتیم.

پورعلیزاده

خندیده که خندیده باشد. خوبست مثل جنابعالی همیشه

به یادگار بگیرد عکسی به دلتنگی؟

پرتک

احسنت، آفرین.

مستقانی

همان طور که استحضار دارید طبق دستورالعمل ۲۳

امرداد استعلامات تبصره ۳ قبول عکس هایی غیر از

اندازه و شکل مقرر مجاز نیست.

پورعلیزاده

اولاً این تبصره ضد خنده را ماندیده ایم. وانگهی جناب

مستقانی، شما را اینجا گذاشته اند که به مردم بگویید

طبق چه ماده ای کارشان انجام می شود. وگرنه طبق چه

ماده ای انجام نمی شود را که عمه خانم ما هم از عهده اش

بر می آید.

پرتک

احسنت، آفرین، آفرین. راستی چطور است حال عمه

خانم؟

پورعلیزاده

الحمدلله، خوبند. دست شما را... نخیر نمی بوسند، (به

ارباب رجوع) آن رونوشت را بدهید مشخصات را پشت

عکس بنویسم. (پشت عکس ها اسم و مشخصات ارباب

رجوع را مینویسد و ضمن نوشتن، نوشته را میخواند)

سید... محمدباقر... رضوی...

ارباب رجوع

خیلی متشکرم قربان، واقعاً آقایی می فرمایید. به به! چه

خطی! احسنت! آفرین!

پورعلیزاده

اسم مبارکی دارید، همت جدتان است وگر نه خط بنده

قابلی ندارد.

خانم تسلیجی (که دوباره نمره گرفته دست در دهنه گوشی) ممکن است خواهش کنم یک کمی یواش تر حرف بزنید؟ (پرنک می خندد. پورعلیزاده برمیگردد که چیزی به او بگوید ولی پشیمان می شود)

پورعلیزاده آقای ابوابجمعی، ممکن است به این آقا بفرمایید که حرف بنده خنده دار نبود؟

ابوابجمعی (آهسته به پرنک) عرض نکردم که گوشت نیزی دارد؟ مثل اینکه خلقتی آقای پورعلیزاده را تنگ کردید.

پرنک نخیر با بنده شوخی می فرمایند.

مستقانی (تقاضای ارباب رجوع را وارد دفتر می کند) حالا باید فوراً استعلامیه را پُر کنید.

ارباب رجوع از کجا باید بگیرم؟

مستقانی عرض شود که همین جا، ولی متصدیش (اشاره به جای تنزیلیان) نیست. باید فردا مراجعه بفرمایید.

ارباب رجوع قربان، خدا شاهد است امروز را هم با هزار زحمت از اداره اجازه گرفته ام که...

مستقانی میفرمایید بنده چه کنم؟ شما که خودتان اداری هستید حتماً استحضار دارید که هرکسی در اداره یک مسئولیتی دارد. بنده اگر وارد نکرده ام بفرمایید نکردی، اگر شماره نداده ام بفرمایید ندادی، اما اگر یک کمی امعان نظر بفرمایید، ملاحظه می کنید که دیگر ورقه استعلامیه را بنده نمی توانم چاپ بزنم.

پورعلیزاده باز چی شد، آقای مستقانی؟ آقا تو دوربین عکاس درست امعان نظر نکرده اند؟

ارباب رجوع (بانائامیدی) میفرمایند متصدی ورقه استعلامیه نیست. بنده خدا شاهد است که امروز...

پورعلیزاده طوری نیست، ناراحت نباشید. آقای ابوابجمعی علی البدل افتخاری آقای مهندس محبت میفرمایند.

ابوابجمعی بفرمایید اینجا.

(ابوابجمعی از بالای قفسه کلید کشوی آقای تنزیلیان را برمیدارد کشور را باز می کند و یک ورقه به دست ارباب رجوع می دهد)

ارباب رجوع خدا از بزرگی کمتان نکند.

ابوابجمعی بفرمایید پشت همین میز تکمیل بفرمایید. فقط این قسمت را، بالای صفحه اول و صفحه دوم را. ضمناً اگر تاریخ ساختمان قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۱۹ است جایش را خالی بگذارید.

(خانم تسلیجی همچنان آهسته با تلقن حرف میزند ولی حالا که اطاق ساکت شده صدایش بهتر شنیده میشود)

خانم تسلیجی تازه همان شوهره که طلاقش داده اول یک زن دیگر داشته. نه بابا، کجای کاری! تو هم یک جوری از شوری زیرپا کشی کن. بعله، بعله، گفتم که بچه اش را گذاشته پاریس...

پورعلیزاده (بدون اینکه سر بلند کند) لندن. خانم، قبلاً فرمودید لندن.

خانم تسلیجی (طوطی وار) یعنی لندن. چه میدانم لابد توی یکی از این دارالایتام ها.

ارباب رجوع (بلند میشود) تمام شد. حالا چه باید بکنم قربان؟

ابوابجمعی حالا باید بدهید آن خانم. آن قسمت زیر صفحه اول را

دو سطر ماشین کنند.

ارباب رجوع (مردد) خانم مشغول تلفن هستند. ممکن است جنابعالی به ایشان...

ابوابجمعی (با کاغذ به طرف خانم تسلیجی میرود) خانم این یک ورقه استعلامیه است که ...

خانم تسلیجی هما جون گوشی دستت! (به ابوابجمعی) فرمایشی بود؟ ابوابجمعی یک استعلامیه.

خانم تسلیجی فردا، فردا. امروز یک عالم کار دارم نمیرسم. (به مخاطب خود) بعله، ما باید صبح تا غروب جان بکنیم، مثلاً خیرسрман لیسانس گرفتیم، آن وقت خانم برای اینکه هر روز یک جور رنگ روی آن پلک های چشم های قورباغه ایش میمالد...

پورعلیزاده خانم، آقا اداری هستند فردا نمیتوانند بیایند. اگر امروز...

خانم تسلیجی خوب پس فردا بیایند. اصلاً حکم من صادر شده من دیگر ماشین نویس این اداره نیستم. خیالتان راحت شد؟ (به مخاطب خود) یکدقیقه نمیگذارند آدم نفس بکشد. آره از همین چیزها. تازه نمیدانم زن خودش را دیدی یا نه؟ جون خودت سگش می ارزد به این زنکه بیوه کره دار (آهسته) باید یک جوری نمره تلفن زنش را پیدا کنیم، نه، اگر از تلفنچی اداره پرسیم بعد می فهمند...

(درحین اینکه خانم تسلیجی مشغول صحبت است پورعلیزاده زیر گوش ابوابجمعی چیزی میگوید. ابوابجمعی هم یک کلمه زیر گوش پرنگ میگوید. هر سه نفر نزدیک میشوند. پورعلیزاده و پرنگ و ابوابجمعی

دو طرف صندلی خانم تسلیجی را میگیرند او را با صندلی از جا بلند میکنند و کمی آن طرف تر میگذارند. در حالی که خانم تسلیجی به صحبت با تلفن ادامه میدهد، آقای ابوابجمعی با عجله یک صندلی پشت ماشین تحریر میگذارد و با سرعت دو سطر زیر استعلامیه را ماشین میکند و بلند می شود)

ارباب رجوع واقعاً نمی دانم به چه زبان از آقایان تشکر کنم. پورعلیزاده اختیار دارید، وظیفه ما بود. حالا لطف کنید به آقای مستقانی.

ارباب رجوع (ورقه را به مستقانی میدهد) قربان، برای جواب کی اجازه میفرمایید خدمت برسم؟

مستقانی آن دیگر با ما نیست. باید برود و جوابش بیايد. یک وقت زود میآید یک وقت دیر.

ارباب رجوع (باحجب) مثلاً دوشنبه سه شنبه هفته آینده خدمت برسم؟

مستقانی چی؟ دوشنبه سه شنبه؟ ملاحظه میفرمایید آقای ابوابجمعی؟ میفرمایند دوشنبه سه شنبه.

(میخندد، ابوابجمعی هم کم کم شروع به خنده میکند و به تدریج خنده هردو شدت می یابد)

ارباب رجوع (متحیر) بنده چیزی عرض کردم که... پورعلیزاده چه خبر است، آقایان؟ یکبارہ اطاق به مجلس جشن و

سرور مبدل شد؟ مستقانی آخر یک کمی امعان نظر بفرمایید. آقا امروز تقاضای

استعلام کرده اند. میفرمایند دوشنبه سه شنبه برای جواب گرفتن بیایند.

ارباب رجوع یک دنیا متشکر میشوم اگر یک محبتی بفرمایید که زودتر...

پورعلیزاده زیاد ناراحت نباشید. بنده از آقای مستقانی خواهش میکنم که در کار شما یک کمی بیشتر امعان نظر بکنند. انشاءالله زودتر جواب میرسد، همان دوشنبه سه شنبه یک سری بزنید.

پرتگ احسنت، آفرین، آفرین.
ارباب رجوع خدا سایه شما را کم نکنند. سایه مبارک کم نشود. (خارج میشود.)

مستقانی (باپوزخند) حالا بنده ارباب رجوع را سرمیدوانم یا جنابعالی، آقای پورعلیزاده؟ خودتان بهتر از همه استحضار دارید که محال است تا دوشنبه سه شنبه جوابش بیاید. اگر یک کمی امعان نظر میفرمودید...

پورعلیزاده یارو سید بود گفتم شاید جدش یک امعان نظری در کارش بکند. من راستی از قیافه اش خجالت کشیدم که بگویم یک ماه دیگر بیاید. من تلفن می کنم شاید بشود یک کاری کرد.

پرتگ آفرین، احسنت، احسنت.

پورعلیزاده (بانگاه تند) چی چی احسنت! انگار من شعر ملای رومی میخوانم که مردم هی آفرین و احسنت می گویند. (آقای تنزیلیان بایگان اداره، معروف به مهندس با عجله وارد میشود)

تنزیلیان سلام عرض کردم. سلام آقای ابوابجمعی، جناب مستقانی سلام، خانم سلام...

پورعلیزاده سلام جناب مهندس، چه خبر است صبح به این زودی؟

تنزیلیان به جان خودتان اینقدر گرفتاری دارم که نمی توانم سرم را بخارانم. حالا هم آمدم از حضورتان خواهش کنم دو روزی حفظ الغیب ما را بفرمایید، یعنی فردا و پس فردا...
پورعلیزاده به به، آقا تازه تشریف آوردند که فردا و پس فردا را غایب بشوند. باید بعرضتان برسانم که اولاً چی؟...

تنزیلیان بسر خودتان گرفتارم. یک تکه زمین ولی آباد شهسوار هست که میخواهم برای یک بازاری معامله کنم. اگر جوش بخورد دست کم هفت هشت تومن برامان دارد. باید مشتری را بیرم نشانش بدهم که همانجا قولنامه کنیم.

پورعلیزاده عرض شود به حضور جناب مهندس که اولاً چی، که بنده و آقای ابوابجمعی تا امروز همه جور حفظ الغیب جنابعالی را کرده ایم. کارهایتان را انجام داده ایم. اما ثانیاً چی؟ که این دوسه روزه معذوریم چون جناب معاون کل شنیده یک بازرس بطور ناشناس می آید، خودش خیال دارد اطاق ها را سرزده بازرسی کند، هرکس هم نباشد فوری منتقل به اداره آمار و اسناد. حالا میخواهد هفت هشت تومن برایت داشته باشد میخواهد سی چهل تومن.

تنزیلیان من بمیرم این دفعه را هم همراهی کنید. جون بچه ها، جون ملیحه خانم.

پرتگ به به، چه خانمی است ملیحه خانم...

پورعلیزاده (بی اراده) خیرش را ببینی. زنی است خوب، خانه دار، نجیب... (یادعهد خود می افتد) اصلاً شما چرا مداخله میکنی؟ (به مهندس) جان خودت به مرگ ملیحه خانم اگر ما بتوانیم کاری بکنیم.

ابوابجمعی (شیرینی تعارف میکند) حالا آقای تنزیلیان، یک دهنی شیرین بفرماید. شیرینی قبولی خانم تسلیجی است.

تنزیلیان به به، انشاءالله مبارک است.

خانم تسلیجی (که گوشی را گذاشته) مرسی، متشکرم.

تنزیلیان پس من بروم اینها را رد کنم. دوتا مشتری تو ماشین نشسته‌اند. اما اول... (گوشی را برمیدارد و شماره میگیرد) الو، عباس، آن دکتر آمده؟ خوب اگر آمد بنشانش تا پیامم. اینجا یک کمی گیر افتادم. به حاجی آقا هم اگر آمد بگو فردا صبح ساعت هفت با ماشین میرویم درخانه‌اش که حرکت کنیم. کی؟ نه بابا، آن خریدارش نیست ولش کن. اصلاً بگو پدر آمرزیده اگر تو محدوده بود که به این قیمت نمیداد. فعلاً حاجی را بهسب نقدتراست. اصلاً خودت یک نوک پا برو درحجره‌اش خاطر جمع تراست. یادت نرود ها. (گوشی را میگذارد و راه می‌افتد که برود)

پورعلیزاده ده! با همه این حرفها باز قرار گذاشتی؟

تنزیلیان الان برمیگردم خدمتت. (باعجله بیرون میرود)

پورعلیزاده (صدا میزند) مهندس، مهندس. نخیر رفت که رفت. دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد.

پرنک احسنت، آفرین.

پورعلیزاده (باخود) یکی نیست از این آقا پرسد تو غیر از احسنت گفتن کار و کاسبی دیگری نداری!

جواد آقا خود را بداخل اطاق می‌اندازد)

جواد آقا دارند تشریف می‌آورند اینطرف. (باحالت خبردار کنار درنیمه باز می‌ایستد)

(همه سر جای خود قرار می‌گیرند، خانم تسلیجی مشغول ماشین کردن می‌شود)

پورعلیزاده این مهندس هم... آقای ابوابجمعی اگر شما... (درحالت تعظیم) تشریف آوردند.

جواد آقا (آقای دکتر آشکار معاون کل و پشت سر او ویدا خانم که لباس بسیار مدرنی به تن و یک دفترچه به دست دارد وارد می‌شوند. همه از جا بلند می‌شوند. پورعلیزاده دستی به سر و روی خود میکشد. جواد آقا خارج میشود)

معاون سلام آقایان، بفرمایید خواهش میکنم. بفرمایید بنشینید. (ولی همه سر پا میمانند) من در نظر داشتم هفته آینده یک استاف میتینگ از مسئولان ادارات و دوایر تشکیل بدهم ولی قبلاً خواستم با طرز کار و سرعت عمل ادارات مختلف، باصطلاح تحرک دستگاه از نزدیک آشنا بشوم تا بهتر بتوانم برای متدهای جدید «مانج منت» تصمیم بگیرم. متأسفانه من دراین ادارات یک حالت رخوت و بی حالی، یک نوع «ددلیتس» می‌بینم که واقعاً تأسف آوراست. مثل اینکه همه خوابند، مثل اینکه همه مرده اند...

مستقانمی قربان، درواقع عیسی دمی لازم بود که این دستگاه مرده را احیاء کند، که به برکت دعای دلسوزان و خیراندیشان خداوند آن عیسی دم را فرستاد.

پرنک احسنت، آفرین.

معاون (نگاهی به پرنک می‌اندازد) درهرحال آقایان باید متوجه بشوند که وضع بکلی عوض شده. (به پورعلیزاده)

شما آقای پورعلوی...
 پورعلیزاده پورعلیزاده، قربان.
 معاون ببخشید، شما آقای پورعلیزاده، شما خانم، شما آقا(به مستقانی)...
 معاون و شما آقا (به ابوابجمعی)...
 پورعلیزاده قربان ایشان ارباب رجوع هستند... یعنی صحیح تعرض کنم یکی از ارباب رجوع هستند.
 معاون ده! کار شما چطور گذشته، آقا؟ زود انجام شده؟
 ابوابجمعی آنکه بله، یعنی فی الواقع در حدود امکانات...
 معاون خلاصه برای من همانطور که همیشه گفته ام سه اصل مهمترین اصول اداری است: سرعت، دقت، صداقت...
 (اشاره به پرتگ) آقا هم ارباب رجوع هستند؟
 ابوابجمعی یعنی فی الواقع هم بله و هم نه. ایشان یک کار اداری دارند که مشغول مطالعه اش هستند.
 معاون نفهمیدم. مشغول مطالعه؟
 پرتگ بله قربان، یعنی در واقع یک مشکلی است که باید با همفکری آقایان حل بشود.
 معاون آقای پورعلیزاده، شما چیزی فهمیدید؟
 پورعلیزاده بنده ابدأ. ایشان از صبح تا حالا همینطور اینجا تشریف دارند. از خودشان سؤال بفرمایید چه امری دارند.
 (معاون کمی فاصله میگیرد و با اشاره ویدا را به طرف خود میخواند) خانم، خواهش میکنم یادداشت بفرمایید که راجع به آن موضوع... (آهسته) حضور این آقا در اداره بنظر شما مشکوک نمیرسد؟
 ویدا (آهسته) منظورتان بازرس است؟

معاون هیچ بعید نیست. (بلند) بله یادداشت بفرمایید که علاوه بر موضوع سرعت درکار، سرعت در پاسخگویی به ارباب رجوع هم دراستاف میتینگ در دستور جلسه گذاشته شود... (اشاره به میز مهندس) اینجا جای کیه، آقای پورعلیزاده؟
 پورعلیزاده جای مهندس، مقصودم آقای تنزیلیان است که...
 معاون الان کجاست؟
 پورعلیزاده ده! این مرد کجا رفت؟ الان اینجا بود. یعنی... شاید رفته بایگانی. ببینم، آقای تنزیلیان کجا رفت؟
 مستقانی (باقصد فتنه) قربان درواقع آقای تنزیلیان کارهای متعددی دارند که...
 پورعلیزاده بله بله، ایشان به اداره بایگانی هم کمک میکنند. یعنی در بایگانی را کد مشغول...
 مستقانی قربان اگر اجازه بفرمایید...
 پورعلیزاده آقای مستقانی، جناب آقای معاون کل صحبت میفرمایند. (به معاون) بله قربان، اوامرتان را ابلاغ میفرمودید.
 معاون همانطور که گفتم برای من درکار اداری سه اصل مهمترین اصول است: دیسیپلین، صحت عمل، وقت شناسی. این را هم بدانید آقای پورعلیزاده، که من رودروایی با کسی ندارم. یا میتوانید نظم و ترتیب این دفتر را عهده دار بشوید یا صاف تشریف میبرید اداره آمار و اسناد...
 (دراین موقع مهندس درحالی که عصایی به دست دارد و سخت می لنگد وارد می شود. عینک سیاه به چشم خود زده و دوتکه بزرگ پنبه در گوش ها گذاشته، یک پرونده

زیر بغل دارد و نالان است)

پورعلیزاده به به، این هم آقای تنزیلیان. عرض نکردم همین جاهاست. (باخود) یکدفعه چه آش و لاش شد! آقای تنزیلیان، جناب آقای معاون اینجا تشریف دارند.

تنزیلیان چی فرمودید؟ ده! سلام عرض میکنم، سلام عرض کردم قربان.

معاون چی شده؟ تصادف کردید؟

تنزیلیان (نالان و بریده بریده) وای، چه عرض کنم قربان، این گوش درد مزمن... مثل اینکه زده ... به چشمم... از آنطرف پادرد...

معاون چرا دکتر نرفتید؟

تنزیلیان قربان، کارها را چه کنم؟ کار مردم زمین میماند.
مستقانی (باتکیه روی کلمات) یعنی در واقع کار زمین مردم میماند.

معاون چی گفتید؟

پورعلیزاده هیچی قربان، مقصود آقای مستقانی این است که آقای تنزیلیان با این حال ناچارند کار کنند که کار مردم زمین نماند.

معاون آفرین، هزار آفرین. این را می گویند وجدان حرفه ای. من همیشه گفته ام درکار اداری برای من سه اصل در درجه اول اهمیت قرار دارد: وجدان حرفه ای، بصیرت، دلسوزی.

پرتگ احسنت، آفرین.

(معاون اورا نگاه میکند. پرتگ لبخند میزند)

معاون آقای تنزیلیان، شما همین الان بروید منزل استراحت

کنید.

تنزیلیان (نالان) آخر قربان کارها...

معاون کارهای شما را آقای...

پورعلیزاده (آهسته تلقین میکند) آقای مستقانی.

معاون ... آقای مستقانی انجام میدهد (به ویدا) خانم به حسابداری ابلاغ کنید یک مبلغی بعنوان علی الحساب هزینه معالجه به این بیچاره بدهند.

پرتگ احسنت، آفرین، واقعاً احسنت.

مستقانی قربان، بطوریکه خاطر مبارک مستحضر است بنده...

معاون (تند) میان حرف من صحبت نکنید! بله همانطور که گفتم برای من در کار اداری سه اصل در درجه اول اهمیت قرار دارد: تشویق کارمند وظیفه شناس، تنبیه کارمند خاطی، احترام به حقوق مردم.

پرتگ احسنت، آفرین.

معاون (به پرتگ) ببینم آقا، کار جنابعالی که معطل نشده؟

پرتگ نخیر، بنده یک عرض مختصری با آقای پورعلیزاده دارم. منتظرم کارهای فوری را انجام بدهند بعد بنده...

معاون چه کاری فوری تراز انجام کار ارباب رجوع؟ همین حالا آقای...

پرتگ نخیر، عجله نفرمایید. بنده وقت زیاد دارم. منتظر میمانم.

معاون هرچور میل خودتان است. ولی من همیشه از زیر دستانم خواسته ام که سه اصل را قبل از هرچیز درامور اداری در مد نظر داشته باشند: تفاهم با ارباب رجوع، حسن نیت در انجام خواسته های قانونی آنها، بی نظری مطلق

درکارها. درهرحال اگر کاری از دست من ساخته باشد با کمال میل درانجامش حاضرم.

(مستقانی مدتی است زیرگوش ویدا خانم مشغول گفتن چیزی است و پیداست از او تقاضایی دارد. چون زیاده از حد قیافه احترام و تملق دارد. خانم تسلیجی تمام مدت با کنجکاوی سراپای ویدا را برانداز میکند)

ویدا (به معاون) قربون، همانطور که خدمتتان گفتم، آقای مستقانی که شاعر معروفی هستند یک شعری برای جنابعالی ساخته اند که تا حالا چند دفعه خواسته اند...

معاون شعر برای من؟

مستقانی (تعظیم) افتخار دارم قربان.

معاون این را بدانید آقای مستقانی، که من اولاً اهل تعریف و مجامله و این حرف ها نیستم. ثانیاً من شعر فارسی را درست نمی فهمم. ثالثاً این اصل مهم را فراموش نکنید که در اوقات اداری تمام وقت باید صرف کار اداری بشود.

مستقانی قربان، قصیده خیلی کوتاهی است که چاکر افتخار ساختنش را پیدا کرده ام. اگر افتخار یک امعان نظر مختصری به بنده...

پرنک احسنت، آفرین.

معاون (نگاه زیرچشمی به پرنک) همان که گفتم، در وقت اداری...

پرنک حالا که اینقدر اشتیاق دارند اجازه بفرمایید بخوانند.

معاون (مردد) واقعاً من موافق نیستم ولی حالا که شما... یعنی حالا که خودش زیاد اصرار دارد... (به پرنک) جنابعالی

مثل اینکه اهل شعر وادب هم هستید؟

پرنک بله، شعر را خیلی دوست دارم.

معاون بسیار خوب آقای عزیز، بخوانید ولی زود تمام کنید که درکارهای اداری وقفه ای ایجاد نشود. بدنیست بنشینیم و گوش کنیم. آقایان و خانمها هم بفرمایید بنشینید!

(همه می نشینند. ویدا خانم ته مداد در دهن، به یک میز تکیه میدهد. پورعلیزاده زیر چشم با اشتیاق اندام زیبای ویدا را نگاه میکند. ولی نگاه خانم تسلیجی که روی جزء به جزء بدن و لباس و کفش منشی معاون گردش میکند پُراز تحقیر و کینه است. مستقانی میان اطاق می ایستد و با صدای بلند و لحن قصیده خوانی میخواند:)

مستقانی خدا چو صورت خوب معاونان آراست،

هزار نغمه پُرشور از فلک برخاست.

معاونان جهان دیده ام ز خُرد و بزرگ،

نه چون تو تا که فلک هست و ملک پابرجاست.

معاونی که نظیرش ندیده مادر دهر،

معاونی که جمیل و خلیق و حور آساست...

پرنک احسنت. واقعاً عین حقیقت است.

معاون (تبسم رضایت) اختیار دارید.

مستقانی برفت آنکه بخلق خدای دشمن بود،

بجاش آمده عیسی دمی که عین صفاست...

معاون البته ایشان هم آدم خوبی بودند ولی...

مستقانی به جمله میدهد از شوهر و کفیل و رئیس،

به کارمند جدید و قدیم بی کم و کاست...

پورعلیزاده (چشم به ویدا) به به، حَبْذا، تکرار شود...

مستقانی

به جمله میدهد از شوهر و کفیل و رئیس،
(اخم و ناراحتی معاون)

به کارمند قدیم و جدید بی کم و کاست.

اضافه کار فراوان و مستمر پاداش،

(توضیح میدهد) مقصود پاداش مستمر است...

اضافه کار فراوان و مستمر پاداش،

بسان حاتم طایی که دست او دریاست.

پورعلیزاده (همچنان چشم به ویدا) به به! که دست او دریاست.

پرتگ

احسنت، آفرین.

معاون

(باخضوع) از جیبمان که نمیدهیم. وانگهی شایستگی
خودشان است.

مستقانی

سرش چو یاسمن و گل قدش چو سرو سهی،

تبارک الله از این گل چه بوستان آراست.

پورعلیزاده

(همچنان چشم به ویدا) به به، چه بوستان آراست.

مستقانی

فلک به مردم دانا دهد زمام امور،

گواه و حجت این نکته خود معاون ماست.

پورعلیزاده

احسنت، تکرار شود.

مستقانی

فلک به مردم دانا دهد زمام امور،

گواه و حجت این نکته خود معاون ماست.

معاون

این شعر را یک جایی قبلاً هم شنیده بودم... یا شاید
شبیه این بوده.

ابوابجمعی

بله قربان، این یک استقبالی از بیت خواجه حافظ است.

پورعلیزاده

البته حافظ یک فلسفه بکلی مخالفی دارد.

پرتگ

احسنت، آفرین.

مستقانی

زبان به مدحت او چون گشاده اند جهان،

چه جای دم زدن کلک ناتوان بقاست

(توضیح میدهد) بقا تخلص شعری چاکر است.

معاون

تمام شد؟

مستقانی

بله قربان.

معاون

(بلند میشود و دست میزند) آفرین. من نمیدانستم شما

طبع شعر هم دارید.

پرتگ

احسنت، آفرین.

معاون

خوب، من برمیگردم به کارهای خودم (دست دور شانه

پرتگ می اندازد و او را به کناری میکشد) بنده واقعاً

خوشوقت شدم که حضور جنابعالی ارادت پیدا کردم.

ارباب رجوع برادران عزیز ما هستند. خواهش میکنم اگر

کاری از دست بنده برمیآید بدون رودروایی بفرمایید.

ما برای همین اینجا هستیم.

پرتگ

نخیر، عرضی ندارم... یعنی درواقع...

معاون

نه، مثل اینکه یک کاری هم دارید. استدعا میکنم

رودروایی نفرمایید. در اینجا از معاون که بنده باشم تا

پیشخدمت اداره همه خدمتگزار مردم هستیم. خواهش

میکنم اگر امری دارید بفرمایید.

پرتگ

بسیار متشکرم. حقیقت اینکه بنده یک کاری... یعنی یک

کار کوچکی با آقای پورعلیزاده دارم. اگر به ایشان توصیه

بفرمایید که فقط به اندازه نیم ساعت از وقتشان را به بنده

اختصاص بدهند خیلی...

معاون

بیخود میکند اختصاص ندهد. وظیفه دارد. نیم ساعت

که سهل است یک ساعت بلکه بیست و چهار ساعت هم

اگر لازم باشد باید به فرمایشات جنابعالی گوش کند.

پرتگ

یعنی بنده نمیخواهم اوقات اداری ایشان را بگیرم.

معاون

بعد از وقت اداری... البته اگر برای جنابعالی زحمت نباشد (صدامیزند) آقای پورعلیزاده.

پورعلیزاده

بله قربان.

معاون

آقا یک کاری با شما دارند. تا هر موقع که میل داشتند میمانید و با کمال دقت به فرمایشاتشان توجه میکنید و کارشان را در اسرع وقت انجام میدهید. گزارش را هم بعد به شخص من می دهید.

پورعلیزاده

والله قربان، کار ایشان یک کمی... یعنی در واقع یک اشکالی دارد که از عهده بنده برنمیآید.

معاون

چی؟ اشکال دارد؟ از عهده شما برنمیآید؟ آقای پورعلیزاده، دفعه آتیه همان موقعی که قصد میکنید همچو جوابی بمن بدهید صاف تشریف می برید اداره آمار و اسناد می نشینید تا حکمتان برسد.

پرتگ

جناب آقای معاون، من نمی خواستم آقای پورعلیزاده را تحت فشار بگذارید.

پورعلیزاده

(پورعلیزاده با اشاره معاون را به کناری می خواند)

پورعلیزاده

(آهسته) جناب آقای معاون این آقا... این جناب آقا... در واقع... چطور عرض کنم؟... یعنی در واقع به بنده یک... خلاصه به بنده نظر بد دارند؟

معاون

(با چشم های گرد از تعجب) بشما نظر بد دارند؟ اصلاً میفهمید چه می گویند؟ این آقا به شما نظر بد دارند؟

پورعلیزاده

منظورم این نیست که... خلاصه میخواهند به بنده... خدایا مرا ببخش! خلاصه میخواهند به بنده رشوه بدهند.

معاون

(برجا خشک میشود. چشم های گرد، بعد کم کم چشم ها را تنگ میکند) آهان، آهان! نگفتم، آقای پورعلیزاده؟! شم من اشتباه نمیکند. خود خودش است.

پورعلیزاده

قربان جنابعالی چرا نمی خواهید...

معاون

حرف زیادی موقوف! من وسط یک فوج، آدم خودم را میشناسم. تا وارد شدم فهمیدم که خودش است. حالا... (چون پورعلیزاده میخواهد چیزی بگوید با تحکم) گفتم حرف زیادی موقوف! شما به حرفهایش با کمال دقت گوش میدهید. بعد با دلیل و منطق به او ثابت میکنید که اینجور چیزها در این قسمت محال است اتفاق بیافتد. البته بدون اینکه حس کند که شما فهمیده اید بازرس است.

پورعلیزاده

قربان، اجازه بفرمایید...

معاون

ساکت! یعنی بهش می فهمانید که نه تنها در این قسمت اعضاء رشوه قبول نمی کنند بلکه در اینجور موارد تمام کوشش خودشان را به کار میبرند که قبح عمل ارتشاء را به ارباب رجوع تفهیم کنند... (با صدای بلند) بسیار خوب، آقای پورعلیزاده، درباره ماشین نویس و بایگان دستور لازم را میدهم. (بطرف پرتگ میرود) ... آقای محترم، راجع به کار شما هم همانطور که عرض کردم آقای پورعلیزاده تا هر مدت میل داشته باشید، حتی بعد از وقت اداری در خدمتتان است که کارتان را انجام بدهد... خوب، من دیگر میروم (با پرتگ دست میدهد) قربان شما، خیلی خوشوقت شدم از آشنایی تان. (با کارمندان هم دست میدهد) موفق باشید، آقایان.

(معاون و ویدا خانم خارج می شوند. به محض خروج آنها، خانم تسلیجی و آقای تنزیلیان به تلفن ها حمله می کنند و با عجله نمره میگیرند. تنزیلیان پنبه گوش راست را در می آورد. صحبت آنها در زمان واحد انجام میگیرد)

خانم تسلیجی الو، هما جون آره، تو از کجا فهمیدی؟ آره جون، خیلی خیلی تعریف ها دارد. چی؟ والله چه عرض کنم. یک مینی ژوب که تانافش پیدا بود. دور اون چشم های قورباغه ایش یک رنگ بنفشی مالیده بود که باید میدیدی. کفشش هم همان بود که سیمین میگفت. کریستیان دیور مشکی با سگک طلایی ... به! خیلی قشنگ، عین رنگ دُم قاطر...

تنزیلیان نه، گفتم نه، بگو سر ساعت هفت راه می افتیم. بهش بگو دست کم سی تومن برای قولنامه بردارد. نه آنرا ولش کن، به حسین آقا هم بگو ماشینش را مرتب کند که وسط راه یک وقت لنگمان نگذارد. معامله حاجی به مویی بسته، چون حقیقتش زمین توی طرحه. چی؟ هان؟... (به خانم تسلیجی) خانم یک خُرده یواش ترا چی؟... نمی شنوم... (باخود) اینجا که صدا به صدا نمیرسد... برای اینکه غیبت ها از سطح سیکل رفته به سطح لیسانس.

خانم تسلیجی چی؟ اینجا اینقدر سرو صداست که... اینجا شده معاملات ملکی. گوش کن، اطاعت هستی؟ من کیفم را ورمیدارم میایم پهلویت با هم برویم. دیگر آخرهای وقت است، قربان تو، آمدم. (گوشی را میگذارد و کیفش را برمیدارد)

پورعلیزاده کجا خانم؟

خانم تسلیجی الان برمیگردم... (خارج میشود)

تنزیلیان (همچنان به تلفن) آره، آره، نگاهش دار تا برسم. بگورفته همین بغل دست به آب. (گوشی را میگذارد و درحالی که به طرف درخروجی میدود، به پورعلیزاده) تصدقت رئیس، تا پس فردا.

پورعلیزاده برای خرج معالجه علی الحساب نمی گیری؟

تنزیلیان نه بابا، با این حال کسالت که نمیتوانم. (خارج میشود)

پورعلیزاده سروگوشت را خوب بییچ ملاجت باد نخورد.

مستقانی خوب، مثل اینکه دیگر ماهم یواش یواش میتوانیم مرخص بشویم. جنابعالی تشریف دارید، آقای ابوابجمعی؟

ابوابجمعی نخیر بنده هم مرخص میشوم. خیال نمی کنم دیگر امروز از کار ما خبری بشود. اما آقای مستقانی واقعاً قصیده زیبایی بود.

مستقانی متشکرم. نظر لطف جنابعالی است. ولی کو قدردان تو این عهد و زمانه؟ شاعر فرمود: علم ندارد ثمری هیچ... هیچ...

پورعلیزاده (دنبال شعر او میخواند) با شکم بی هنر بییچ پیچ.

مستقانی (به ابوابجمعی) ملاحظه فرمودید؟ دوستان طاقت نمیآورند یک ساعت عقده دلشان رانگه دارند! بفرمایید برویم.

پورعلیزاده مثل اینکه به سه اصلی که «معاونی که نظیرش ندیده مادردهر» چندان اعتقادی ندارید، وگرنه کار آن بدبخت را همین امروز رد میفرمودید.

مستقانی

بنده دیگر نمیتوانم خواب و خوراکم را فدای ارباب رجوع کنم.

پورعلیزاده

ولی «اضافه کار فراوان و مستمر پاداش» که درقصیده تان می فرمودید بابت همین کارهاست.

مستقانی

آهان! بله، بله... یک امعان نظری هم به این طرف بفرمایید، آقای ابوابجمعی! دوستان دلشان برای ارباب رجوع نسوخته، بلکه ناراحتند که چرا قصیده بنده بی مقدار به دل جناب معاون نشسته! غصه دارند که چرا نمی توانند شعر بگویند؟ عقده دارند که...

پورعلیزاده

جناب ابوابجمعی، به عسجدی عصر حاضر بفرمایید هرکسی یک وظیفه ای دارد. بنده به عنوان کارمند باید کار مردم را انجام بدهم و یک عده ای از همکاران به عنوان کارمند وظیفه دارند که زیبایی صورت خوب معاونان را به رخشان بکشند.

پرتگ

احسنت، آفرین.

مستقانی

آقای ابوابجمعی، به آقا بفرمایید که مدیحه سرایی از ارکان شعر و ادب فارسی است و تعریف و تمجید بخصوص اگر از روی عقیده باشد هیچ ایرادی ندارد. وانگهی از اشخاص عیب جو پرسید خودشان هیچ وقت تملق نمی گویند؟

پورعلیزاده

آقای ابوابجمعی، به استاد بفرمایید که تا دنیا بوده تملق هم بوده، ولی تملق هم اندازه دارد. وقتی بعضی ها یک وجب و نیم قد و بالای رئیسشان را عین سرو سهی می بینند...

ابوابجمعی

جناب آقای پورعلیزاده، حالا جنابعالی کوتاه بیایید.

همیشه بین دوستان از این ...

پورعلیزاده

نه، اتفاقاً بحث جالبی است، آقای ابوابجمعی. آقای مستقانی حق دارند. بی تملق نمی شود زندگی کرد. همین قدر که بنده به لطیفه بی مزه رئیسم اجباراً لبخند میزنم خودش یک نوع تملق است. همین قدر که بعضی ها (اشاره به پرتگ) از خانه داری عیال بنده تعریف میکنند تملق است. درهیچ جایی هیچ کس از احتیاج به تملق درمان نیست. اما تا آنجا که برای سر بی موی بوستان آرای معاون آیه تبارک الله بخوانند...

مستقانی

(عصبانی) آقای پورعلیزاده، حاضرید همین حرف ها را جلوی جناب معاون هم بزنید؟

پورعلیزاده

معلوم است که حاضرم. ولی این را هم خدمتشان یادآوری میکنم که این قصیده را، البته منهای بیت «برفت آنکه به خلق خدای دشمن بود»، برای معاون سابق گفته بودید! همان معاون سابق که تا روز معزول شدنش رئیس دفتر و عزیز و مشیر و مشاور بودید! همان مادر مرده «به خلق خدای دشمن» که شما را از کارمندی اداره آمار و اسناد آورد رئیس دفتر خودش کرد!

پرتگ

آفرین، احسنت.

مستقانی

(باخشم) آقای ابوابجمعی، اگر جنابعالی تشریف دارید بنده رفتم.

ابوابجمعی

تخیر آقا، بنده هم میآیم. قربان شما، آقای پورعلیزاده، مرحمت عالی زیاد، آقای پرتگ.

(مستقانی و ابوابجمعی جلوی در خروجی مدتی بهم تعارف میکنند و عاقبت خارج میشوند)

پورعلیزاده

(سرتکان میدهد) برفت آنکه به خلق خدای دشمن بود -
بجاش آمده عیسی دمی که عین صفاست!
(پورعلیزاده درحالی که اثاث روی میز خود را مرتب
میکند زیر چشم پرتگ را نگاه میکند)

پرتگ

خوب، جناب آقای پورعلیزاده...

پورعلیزاده

(تند و عصبی) جان دل پورعلیزاده!... بنده به حکم
دستور مافوق مجبورم اوامر جنابعالی را بشنوم و گر نه
فردا به اداره آمار و اسناد منتقل میشوم...

پرتگ

راستی این اداره آمار و اسناد مگر چه طور جایی است که
همه کارمندان غیر منظم را تهدید میکنند که میفرستند
آنجا؟

پورعلیزاده

چون مجبورم جواب بدهم میدهم. در هر دستگاهی یک
اداره هست که بعلت نوع کارش یا بداخلاقی رئیسش یا
تنگی و تاریکی و بی آفتابی اطاقش یا بد بویی راهرویش
تبعیدگاه کارمندان قراضه است. از قضا توی دستگاه ما
این دارالتأدیب اداره آمار و اسناد است... حالا ممکن
است اوامرتان را بفرمایید؟ بشرط اینکه از همان
حرف‌های های سابق نباشد. چون جوابتان اینجاست.
(تابلوی ادب مرد را باو نشان میدهد)

پرتگ

آقای پورعلیزاده، من باهمین فلسفه هم موافقم. ولی
معلوم نیست تفسیر شما از این کلام درست باشد. شما
درعین دولتمندی بهتر می توانید ادب به خرج بدهید.
شما با پول علاوه براینکه لذت زندگی را میبرید، اگر اهل
خیرات و مبرات هم باشید میتوانید صدها نفر را
خوشبخت کنید، از فقر و فاقه و گرسنگی نجات بدهید.

پورعلیزاده

آهان! حکایت آن یاروست که گوسفند مردم را میدزدید
و گوشتش را صدقه میکرد و میگفت گناه دزدی به ثواب
صدقه در، این وسط پیه و دنبه اش توفیر باشد... بهرحال
بنده به عنوان مأموری که باید قبیح ارتشاء را برای شما
توضیح بدهم، عرض میکنم که اولاً چی؟...

پرتگ

کافیست فهمیدم. بله اولاً و ثانیاً و ثالثاً را خوب فهمیدم.
ولی من فقط از شما میخوام که یک ساعت به بنده وقت
توضیح بدهید. ملاحظه فرمودید جناب معاون هم
توصیه بنده را کردند.

پورعلیزاده

بله، میدانم. یا باید پای درد دل شما بنشینم یا بروم اداره
آمار و اسناد. بسیار خوب، اما از یک ساعت اگر یک
دقیقه هم بیشتر باشد، خودم صاف میروم اداره آمار و
اسناد می نشینم.

پرتگ

فقط یک ساعت از روی ساعت. ساعت چهار خوب
است؟ هرجایی که میل شما است.

پورعلیزاده

اولا که چی... که بنده ساعت چهار درس دارم. یعنی از
همان درس ادب مرد، ثانیاً که چی؟ که من جایی نمی‌آیم.
ساعت شش سرافراز بفرمایید منزل...

پرتگ

(متوحش) منزل شما؟

پورعلیزاده

ثالثاً که چی؟ که زیاد نترسید، عیال و نورچشمان عزیز را
میفرستم خانه خاله شان. رابعاً که چی؟ که اگر دیرتر از
ساعت شش تشریف بیاورید باید پای چراغ لامپا حرف
بزنید. چون آقای پور آبفروش برق ما را قطع کرده است.
جنابعالی فقط از ساعت شش تا هفت وقت دارید. اما
سرساعت هفت جنابعالی حرکت، چون خانم و بچه ها

پرتگ مراجعت. خوب تحریر شد؟
 کاملاً تحریر شد. به امید دیدار تا امشب.
 (خارج میشود)
 پورعلیزاده (رو به آسمان) ای آقای بالا، هوای ما را داشته باشی ها!

پایان قسمت دوم

قسمت سوم

یک اطاق خواب استیل بسیار مجلل درخور میلیاردرها.
 دربین تابلوهای گران قیمتی که به دیوار آویخته همان
 خط نوشته «ادب مرد به ز دولت اوست» در قاب استیل
 جلب نظر می کند. حین باز شدن پرده صدای فریاد ممتد
 پورعلیزاده شنیده می شود:
 صدای پورعلیزاده آخ... آخ... این گوشت و استخوان است، لوله چدنی
 نیست که اینطور می پیچانیش.
 یک صدای کلفت (به زبان آلمانی) انشولدیگن... فرتساین زی میرماین
 هر.
 صدای پورعلیزاده زهرمار و شولشول ششلول ساسون زیرزیر...
 (پرده کاملاً باز میشود)

در قسمت جلوی اطاق، روی یک تخت چرخدار
 مخصوص ماساژ، پورعلیزاده روی یک تخت خوابیده
 است. یک حوله بزرگ قسمت هایی از بدن لخت او را
 پوشانده است. مرد قوی هیکلی با قیافه فرنگی مشغول
 ماساژ دادن اوست. بازوی او را از عقب بلند کرده است.

پورعلیزاده در حال تقلا برای آزاد ساختن دست خویش است.

پورعلیزاده میگویم ولش کن! ده ول کن این بازو را!
(با دست دیگر میخواهد به سر و کله مرد آلمانی بزند)
گفتم ول کن نره خرا! شما ول کرد!

هانس آلمانی آیین مومنت ماین هر، نور آیین مومنت.
پورعلیزاده (فریاد) ده میگویم شکست ولش کن! آهای جواد، جواد،
به دادم برسید...

(جواد آقا وارد میشود. همان پیشخدمت اداره است که
لباس فراک به تن و دستکش سفید به دست دارد)
جواد آقا امری بود، قربان؟

پورعلیزاده (فریاد) بزن تو سر این نره خر زبان نفهم، دستم را
شکست، بیندازش بیرون از اینجا.

(جواد آقا به طرف هانس قدمی برمیدارد و میخواهد
بازوی او را بگیرد ولی هانس با دست دیگر طوری به
سینه او میزند که جواد آقا سرتاسر اطاق را پس پس
میروند و زمین میخورد. بعد بلند می شود و خود را به
در اطاق میرساند)

جواد آقا آقای پرنگ، آقای پرنگ. بدوید این یارو ارباب را گشت.
پرنگ (سراسیمه وارد می شود) چی شده؟ چی شده؟

پورعلیزاده آخ، دستم شکست، مرا از دست این غول بی شاخ و دم
نجات بده.

پرنگ هر هانس، هر هانس!

هانس وارتن زی آیین مومنت، ماین هر.

(پرنگ بی فایده برای رهایی او تلاش می کند. گویی

فکری به خاطرش میرسد. یک قدم عقب میروند)

پرنگ (محکم) هایل هیتلر!

هانس (پورعلیزاده را رها میکند و دست راست را بالا میبرد)
هایل هیتلر.

پرنگ (به پورعلیزاده) چی شد، آقای سالار؟

پورعلیزاده آخ ... این نره خر پدر آقای سالار را درآورد.
(پرنگ به طرف مرد آلمانی که خبردار ایستاده میروند و
آهسته چیزی به او می گوید و برمی گردد)

پرنگ ازش خواهش کردم که یک کمی ملایم تر ماساژ بدهد.
پورعلیزاده خدا شاهد است اگر این نره خر دیگر دست به تن من بزند
مغزش را خرد می کنم. اصلاً این ماساژی نیست، قصاب
است.

(دست پورعلیزاده به همان حال مانده است)

پرنگ اختیار دارید آقای پورعلیزاده... یعنی آقای سالار. آقای
هانس بزرگترین متخصص بین المللی ماساژ دنیاست.
نمیدانم بعرضتان رسانده ام یا نه که دو سال آخر هیتلر،
آقای هانس مأمور مخصوص ماساژش بود.

پورعلیزاده آن هم از دست ماساژهای این بود که زد به کله اش.

پرنگ بهر حال من ازش خواهش کردم خیلی ملایم شما را
ماساژ بدهد. آخر میدانید این را با چه حقوقی استخدام
کرده ایم که...

پورعلیزاده این گاومیش مگر ملایمت سرش می شود. خدا شاهد
است اگر دست به تن بزند هوار می کشم، آجان میآورم.
جواد، پسر، مگر نگفتم این نره خر را از اطاق بینداز
بیرون؟ اما اول این دست مرا بکش پایین.

جواد آقا

الساعه قربان.

(در میان فریاد و ناله پورعلیزاده دست او را پایین می‌آورد. بعد قدمی جلو میرود، ولی با مقایسه اندام نحیف خود و هیکل ورزیده هانس مردد میماند)

پرتک

جنابعالی کاملاً خاطر جمع باشید که دیگر ناراحتتان نمی‌کند.

پورعلیزاده

(که روی شکم نیم خیز شده) آقا اصلاً نمی‌خواهم ماساژ بدهد. اختیار چهارستون بدنم را که دارم.

پرتک

آخر ماساژ برای شما باشخصیت فعلی و معاشرت هایی که باید داشته باشید لازم است. یک کمی وزنتان زیاد شده.

پورعلیزاده

تازه ماساژ هم بخواهم همان مش رمضان حمام حاج غلام را می‌خواهم. اصلاً خودم بهش می‌گویم. (خطاب به هانس)

موسیو هانس، می‌گویم، موسیو هانس، شما من ماساژ نه، همان خانم ماساژ کافی. شما فهمید؟ شما خانم ماساژ داد!

هانس

یاول، هانوم هوب هست. هانوم خیلی هوب.

پورعلیزاده خیرش را ببینی، خیلی خوب، مرغوب، صادراتی، باب بازار آلمان...

هانس

ایش فرشته نشت.

پورعلیزاده

من فش فش میش میش حالیم نمی‌شود. موسیو هانس هانوم ماساژ، موسیومش رمضان پورعلیزاده ماساژ.

هانس

(عصبانی) زی ولن ماش رامازون؟ فورمیش دس ایست گانتزگال، ابرزی فرشتهن اوبرهابت نیشتن.

(به طرف درخروجی میرود)

پورعلیزاده

بله، بیندازش بیرون، بزن پخ گردشش بیندازش بیرون، جواد.

جواد آقا

اطاعت قربان.

(جواد آقا با احتیاط ولی به ظاهر شجاعانه دنبال هانس میرود. دم در خروجی هانس ناگهان برمی‌گردد، جواد آقا برجا خشک می‌شود. هانس پاشنه پا را بهم میکوبد و «هایل هیتلر» می‌گوید و بیرون میرود. جواد آقا هم با احتیاط به دنبال او میرود و برمی‌گردد درحالی که میخواهد نشان بدهد که او مرد آلمانی را بیرون کرده است)

پورعلیزاده

مرده شور خودت و هیتلرت را ببر! جواد، آن ربدو شامبر را بده ببینم.

(جواد آقا ربدو شامبر او را می‌آورد. پورعلیزاده همانطور که روی تخت ماساژ نشسته و پاها را آویزان کرده روبدو شامبر ابریشمین را میپوشد و یک گیلان کریستال ویسکی از جواد آقا میگیرد. جواد آقا باحالت احترام در کناری می‌ایستد)

پرتک

اما آقای پورعلیزاده، مواظب باشید اگر این آدم بفهمد که شما به هیتلر بی احترامی می‌کنید ممکن است خدای نکرده یک بلایی سرتان بیاورد. شنیده ام اواخر جنگ، وقتی ستوان گشتاپو بوده، دونفر را که می‌گفته اند هیتلر ناتوانی جنسی دارد به دست خودش خفه کرده است.

پورعلیزاده

(مشروب به گلوش می‌جهد، وحشت زده) آن وقت تو این نره خر آدم‌گش را آوردی که مرا ماساژ بدهد؟

پرتگ

ولی یادتان باشد که دستش معجزه میکند. شما ظرف همین دوسه جلسه کلی لاغر شده اید. برای یک مدیر شرکت امروزی داشتن اندام متناسب جزء لوازم کار است. از این جهت برنامه ماساژ و ورزش کاملاً لازم است.

پورعلیزاده

به به، دست مریزاد، پرتگ! ماساژ کم بود حالا دیگر بعد از چهل پنجاه سال عمر باید ورزش هم بکنیم؟

پرتگ

البته آقای سالار. ورزش برای سلامتتان ضروری است.

پورعلیزاده

بسنده مخالفم. اساساً من با ورزش مخالفم. اصلاً میخواهم بدانم کی تعیین کرده که ورزش برای سلامتی خوب است؟ نه، خواهش میکنم حرف نزن، گوش کن، جناب پرتگ! اجازه هست یک سؤال بکنم؟

پرتگ

خواهش میکنم بفرمایید.

پورعلیزاده

میخواهم بپرسم شیر، شیر که قوی ترین حیوانات است، سلامت ترین حیوانات است، خوش اندام ترین حیوانات است، شیر مگر ورزش میکند؟ یک دانه آهو که ماده اش شکار کرده میخورد بعد میخوابد تا دوباره گرسنه اش بشود. دوباره یک گوزن میخورد و میخوابد.

پرتگ

آقای پورعلیزاده... جناب آقای سالار توجه بفرمایید که...

پورعلیزاده

هیچ هم توجه نمیکنم. ورزش بی ورزش، ماساژ هم بی ماساژ. این نره غول را هم بگو فقط ملیحه را ماساژ بدهد. این کرگدن فقط به درد ملیحه میخورد.

پرتگ

ما این حقوق گزاف را به هانس بدیم که فقط خانم را روزی نیم ساعت ماساژ بدهد؟

پورعلیزاده

خوب، پرستاری بچه ها را هم بگذار گردنش.

پرتگ

هیچ می فهمید چه می گوئید، آقای پورعلیزاده؟ آقای هانس بزرگترین متخصص بین المللی ماساژ بچه داری کند؟

پورعلیزاده

اتفاقاً هیچ بد نیست، گاه گذاری به این حرامزاده ها یک پخ گردنی بزند آدم میشوند.

پرتگ

آقای پورعلیزاده، آقای سالار پورعلیزاده، بچه های شما دیگر در وضعی نیستند که پس گردنی بخورند. واقعاً خجالت دارد که شما هنوز همان روحیه آدم های فقیر و بیچاره را...

پورعلیزاده

جناب پرتگ، اولاً که چی؟ که هیچ خجالتی ندارد. ثانیاً که چی؟ که مولانا عبیدزاکانی میفرماید: از فضائل پس گردنی اینکه حُسن خلق میآورد، بد رمان را رام میسازد، دیگران را می خنداند و رگ های گردن را استوار میکند... حتی گاهی یک پخ گردنی به ملیحه هم بزند بدم نمی آید. حرفهای مضحکی میزنید. بهر حال هانس را عصبانی کردید. حالا چقدر باید باز منتش را بکشم، چقدر باید به حقوقش اضافه کنم تا از دلش دریاورم. من الان برمیگردم.

پرتگ

پورعلیزاده

مرده شور دلش را ببرد. تمام رگ و ریشه دستهام را جابجا کرد. (پرتگ خارج میشود جواد آقا هم به دنبال او بیرون میرود. پورعلیزاده از تخت ماساژ ناله کنان پایین میآید و روی یک مبل می افتد)

پورعلیزاده

آخ! گمانم باید یک شکسته بند بیاریم این کتفم را جا بیندازد.

(از خارج اطاق صدای زنانه ای بلند میشود که انگلیسی حرف میزند. پورعلیزاده گوش تیز میکند)

صدای زن زیزی، سی سی، پلیز گو اند سی گود مورنینگ تو ددی.

(صدای درهم و برهم نامفهوم بچه ها شنیده میشود)

صدای زن (آمرانه) ایناف! آی تل یو گو اند سی گود مورنینگ تو ددی!

(زیزی و سی سی که همان غلامرضا و غلامعباس هستند با لباس فاخر و شلوار کوتاه با زلف قشنگ آراسته به اطاق وارد می شوند. با قدم های شمرده به طرف پورعلیزاده که روی مبل نشسته میروند. این طرف و آن طرف صورت او را خیلی تشریفاتی می بوسند و قصد خروج می کنند)

زیزی مورنینگ ددی.

سی سی مورنینگ ددی.

پورعلیزاده آهای! بیاید اینجا ببینم! بیاید اینجا! اینجا! هیر... هیر!

(بچه ها پس از لحظه ای تردید با قدم های آرام به طرف پدر خود برمی گردند. پورعلیزاده آنها را دوطرف خود قرار میدهد، سه انگشت هر دست را روی سر هریک میگذارد آنها را به طرف دیگر برمیگرداند، بچه ها دوطرف او و پشت به او بی حرکت میمانند)

پورعلیزاده ها ماشاءالله دارلینگ جون. آهان! همین جوری... ها ماشاءالله (ناگهان به هریک از آنها یک پس گردنی میزند) کُره خرها، ددی کیه؟ دیگر به من ددی نگویید ها! (بچه ها لب و ر می چینند) حالا بروید پیش دست مامی جونتان.

(بچه ها به حالت گریه «مامی» گویان به طرف درخروجی میروند. درآستانه در، با میس جون پرستار انگلیسی که اونیفورم پرستار ها را به تن دارد روبه می شوند ولی توقف نمی کنند و با سرعت خارج می شوند)

میس جون وات هپند دارلینگز؟ زیزی، سی سی، ویت ا مومنت.

پورعلیزاده ولشان کن بگذار بروند وردست مامیشان. شما بفرما، بفرما، میس جون.

میس جون گودمورنینگ سر. بت وات هپند؟

پورعلیزاده گودمورنینگ بروی ماه شما، بفرما جلو، میس جون، هیر... هیر.

میس جون بت وات هپند ویت زیزی اند سی سی؟ زیزی اند سی سی هو هو هو، وای؟ چرا؟

پورعلیزاده آهان! فهمیدم، میخواهی بدانی چه مرگشان بود گریه می کردند؟ میدانی من یک پخ گردنی... یعنی پس گردنی زدم. یک گیلان از این ویسکی بریزم؟ ویسکی گود. مال ولایت شما.

میس جون نو تن کیو، بت وای پاس گاردانی؟ چرا زد؟

پورعلیزاده چرا زدم؟ آهان، اما چراش! اولاً که چی؟ که من ده دفعه... ده بار... به این کُره خرها، یعنی زیزی سی سی گفت من ددی نه، من بابا. باز هم این کُره خرها گفت ددی.

میس جون اوه، یس یو آر بابا نو ددی، بت یونو، مامی وانتزدیس، هانوم گفت زیزی سی سی گفت با شما ددی.

پورعلیزاده خانم گفته؟ خانم به مرحوم ابویش... یعنی به مرحوم ددیش بگوید ددی. حالا شما چرا آنجا ایستادی؟

بفرما، بفرما جلو، میس جون. (جون را به شکل جون غلیظ فارسی تلفظ می کند)

میس جون یونوسر، آی ام جون... جون اندروود (تلفظ معمولی جون به انگلیسی) اندنات جون! دیواندرستند می؟ شما فهمید؟ من جون هست. من نیست جون (لب ها را جمع می کند و تقلید جون گفتن پورعلیزاده را درمی آورد). شما جون؟ ده من هم گفت جون، میس جون، بفرما اینجا، بفرما هیر... هیرتر. اصلاً بیا هیر هیر! آهان! حالا شد. (دست به بر و بازوی او می کشد) شما مقبول، شما جیگر، میدانی جیگر چیه، جی... گر... اینجا! دست بزن!

میس جون شما کمر درد کرد؟
پورعلیزاده نه جیگر، بین جیگر اینجاست. یعنی جیگر منی، یعنی الهی من بگردم شما را. یعنی درد و بلای شما بخورد به جون من. (با او لاس میزند) میس جون... میس جیگر جون...

میس جون شما بدهست... هانوم آمدی.
پورعلیزاده نخیر، خانم نیامدی، جیگر جون، خانم الان خواب... (تقلید خواب همراه با خورخور)

میس جون من دید هانوم راه رفت.
پورعلیزاده هانوم تو خواب هم راه رفت، کجای کاری! هانوم تو خواب یک دیگ آش رشته هم خورد. راستی، میس جون، نگرانی از این بچه ها راضی هستی یا نه؟ غلامرضا و غلامعباس... یعنی زیزی سی سی خوب هست یا نه؟ شما اذیت نکرد؟ گود یا بد؟

میس جون زیزی، سی سی؟... یونو... (سرتکان میدهد)
پورعلیزاده نمی خواهد بگویی، فهمیدم! فرمود تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است... شما این فهمید؟ میدانی تر... بی... یت... نا اهل را... یعنی مثل همین گُره خرها سی سی و زیزی را، چون گردکان... گردو...

میس جون او یس، گردو... فسنجون.
پورعلیزاده آفرین گردو، همان که تو فسنجون میریزند، برگنبد است. شما لازم اگر سی سی زیزی شیطونی، یک دانه این جوری زد! (با دست به قسمت عقب بدن میس جون میزند)

میس جون (باعشوه) او! مستر پوری...
پورعلیزاده باز به من گفתי پوری؟ این راهم خانم یادت داد؟ یکدفعه دیگر اگر... (ملایم) من پوری نه. من مهدی. شما جون، من مهدی. من که مهدی هست دور جون گشت الهی.

(پورعلیزاده دست دور کمر او می اندازد، پرنک وارد می شود)

پرنک مزاحم نباشم.

میس جون اومای گادا!

(میس جون با عجله خارج می شود)

پورعلیزاده وایسا! کجا؟ پرنک از خودمان است.

پرنک آهای! آقای پورعلیزاده! قرار نشده!

پورعلیزاده من نمیدانم چرا تا میخوام دو کلمه راجع به تربیت این بچه های طفل معصوم با میس جون صحبت کنم سر و کله تو پیدا می شود.

پرنک اولاً اگر بچه ها را با این متد تربیت کنید چیز مزخرفی

می شوند. ثانیاً شما که می فرمودید از نظر وظایف خانوادگی بازنشسته شده اید!

پورعلیزاده

من که گفتم بازنشسته ها هم بالأخره گاهی گذاری یک نیم ساعت یک ساعتی توی این شرکت های خصوصی...

پرتک

وانگهی، از همه مهمتر فراموش نکنید که میس جون هنوز در استخدام رسمی شما نیست. فعلاً تا تصمیمتان را نگرفته اید در استخدام ارادتمندان است.

پورعلیزاده

پس بفرمایید بنده اینجا سرایدار جنابعالی هستم؟ فراموش نکنید که من این زندگی را بطور موقت برای شما فراهم کرده ام تا مزه پول را بشما بچشام، تا بتوانید تصمیمتان را بگیرید که پول را می خواهید یا نه!

پورعلیزاده

(تند) پس بفرمایید بنده بازیچه دست آقا شده ام! (عصبانی) اتفاقاً با کمال تأسف باید عرض کنم که شما بنده را بازیچه و آلت دست کرده اید. تا آخر دنیا که من نمیتوانم کار و زندگیم را بگذارم خدمت شما را بکنم.

پورعلیزاده

کی فرستاد دنبال آقا؟ من داشتم مثل آدم زندگی می کردم. یکباره سر و کله آقا پیدا شد. بعد چی؟ میروی خانه این کیه آقای پرتک، میروی اداره این کیه آقای پرتک، پرتک، سوار اتوبوس می شوی این کیه آقای پرتک، میروی حمام حاج غلوم این کیه آقای پرتک. خلاصه آنقدر آمد تا تمام چرخ و چار زندگیمان را بهم زد.

پرتک

(عصبانی) اسم آن زندگی بود؟ از صبح تا شب بدتر از سگ توی آن اداره برای ۲۴۰۰ تومان جان می کنیدی. تو خانه هم مثل سگ و گربه با زن و بچه تان مرافعه می گردید، توی سر و کله هم میزدید، یک دقیقه از دست

صاحبخانه و طلبکار خواب راحت نداشتید. تقصیر من احمق است که اینقدر جوش سعادت شما را میزنم. اصلاً شما لیاقت...

پورعلیزاده

(عصبانی) برشیطان حرامزاده لعنت!

پرتک

(درنهایت خشم) حرمزاده باباته. حرف دهنت را... (ناگهان متوجه می شود و می خواهد رفع و رجوع کند) یعنی... معذرت می خواهم در واقع یک کمی من...

پورعلیزاده

(با چشم های تنگ) ببینم! ببینم!... وایسا ببینم! مگر تو با شیطان قوم خویشی داری که اینطور بهت برخورد؟ غلط نکنم باید یک نسبتی باهاش داشته باشی!

پرتک

من ... من ... نه، من چه قوم خویشی... اختیار دارید آقای...

پورعلیزاده

(بقه او را میگیرد و دست را با تهدید بالا میبرد) یاالله اقرار کن و گرنه یک پخ گردنی از همان هایی که رگ گردن را استوار می کند میخوری. حرف بزن! النجات فی الصدق! (بقه را با خشونت خلاص می کند) بله، بله، دارم.

پرتک

پورعلیزاده

پس بگو... حالا میفهمم... (فریاد) چه نسبتی؟ داداش؟ پسر عمو؟...

پرتک

پورعلیزاده

نوه خاله؟ باجناب؟

پرتک

هیچ کدام. خودم هستم. خود شیطان.

پورعلیزاده

(باتهدید) پس تو آمدی مرا از راه بدر ببری؟ خبیث ملعون لثیم رجیم!

پرتک

(نگران) نه، نه به جان خودتان باور کنید که... به برگ خودم... شما فقط اجازه بدهید... فقط دو کلمه عرض

کنم...

پورعلیزاده بگو ببینم. حرف بزن! اگر قصد بدی نداری، پس خاطرخواه منی؟

پرتگ نه، ولی اولش... خوب، قصد از راه بدر بردن شما را داشتم. اما بعد واقعاً به شما علاقه پیدا کردم. فکر کردم شما آدمی به این پاکیزگی و خوبی چرا از لذت های زندگی استفاده نکنید؟ چرا زن و بچه تان استفاده نکنند؟ مگر شما چقدر عمر می کنید.

پورعلیزاده (متفکر) از اولش هم هی فکرش را می کردم. معلوم بود یک همچو پول و پله ای کار نذر و نذورات نیست. اما باورم نمیشد که شیطان راستی راستی وجود داشته باشد... ببینم، پس چرا شاخ نداری؟ شیطان که همچو برو رویی ندارد! هر قدر هم قلم در کف دشمن باشد شیطان باید شاخ و سم و...

پرتگ این شکل واقعی من نیست. من خودم را به شکل آقای پرتگ درآوردم، همان مدیر شرکتی که دفعه اول بردتان تو کافه.

پورعلیزاده صحیح، صحیح. خوب، حالا بگو از من چی میخواهی، خبیث لئیم رجیم؟

پرتگ هیچی، واقعاً هیچی. فقط میخواهم شما یک پله بگویید، رضایت بدهید که تا آخر عمرتان همین زندگی را هزار دفعه راحت تر و مجلل تر برایتان فراهم کنم. متأسفانه آقای پورعلیزاده قدرت من اینقدر نیست که بی رضایت خود اشخاص از بدبختی نجاتشان بدهم. شما فقط یک پله باید بگویید.

پورعلیزاده فقط یک پله؟

پرتگ (باهیجان) پله. فقط یک پله.

پورعلیزاده ببینم، پس لابد آن سندی هم که میخواستی از من میگذری؟ تو که روی خیرخواهی و انسان دوستی میخواهی مرا پولدار کنی، لابد از در آوردن سند از توی پرونده هم گذشته ای؟

پرتگ باور کنید آقای پورعلیزاده، اگر از نظر مقررات کارمان میشد بگذرم می گذشتم. ولی ما هم تو دستگاه اداریمان قوانین و مقرراتی داریم.

پورعلیزاده آهان! پس هنوز توقع بلند کردن سند سر جایش است. آقای پورعلیزاده، یک کمی فکر کنید. این زندگی را با زندگی خانه پورآب فروش لنگرودی مقایسه کنید. فکر بچه های نازنیتان را بکنید! فکر خانم بیچاره را بکنید، این زن بی گناه معصوم...

(ناگهان صدای فریاد ملیحه شنیده می شود)

صدای ملیحه مرده شور ترکیب همه تان را ببرد. بیست تا آدم توی این خانه خدمت می کنند، یکیشان نمی تواند این دستکش های مرا پیدا کند.

پورعلیزاده آخی! زن بی گناه معصوم... می بینی چه ظلمی بهش شده؟

(ملیحه عصبانی وارد می شود. لباس مجللی به تن دارد و جواهرات فراوان گران قیمت به خود آویخته است)

ملیحه (حین ورود) خاک بر سر همه تان کنند. این دستکش های وامانده را... (متوجه حضور پرتگ می شود) اوابخشید، شما اینجا هستید، آقای پرتگ؟ (با لحن بسیار ملایم)

امروز ندیده بودمتان.

پرتگ

همین جا زیر سایه تان بودیم.

پورعلیزاده

آن وقت ها که جزء اعیان و اشراف نبودى لااقل يك سلامى مى كردى!

ملیحه

(عصبانى) سلام؟ تمام سلام عليك هاى دنيا را بايد كارد كنم تو آن كاسه چشمت بكنم!

پورعلیزاده

باز ما چه كار كردیم؟

ملیحه

الهى آن دست هايت زير ساطور برود كه اين مادر مرده هاى مرا نزن! آخه تو بابايى يا...

پورعلیزاده

خارمغیلان. اما صد دفعه گفتم به اين كُره خرها حالى كن كه بابا ناز و نوازش، ددى پخ گردنى.

ملیحه

خوب چكار كنند اين مادر مرده هاى من؟ تمام وقتشان انگليسى حرف ميزنند فارسى يادشان رفته. حالا چكارشان كنم؟ بكشمشان؟

پورعلیزاده

بسپارشان دست من، دوتا پخ گردنى زد، فارسى يادشان آمد.

ملیحه

آن وقت تراهم سپرد دست من، دوتا چماق تو مغزت زد كه بلبل زبانى يادت رفت! ببخشيدها، آقاى پرتگ، راستى چطور است احوال سلامتى شما؟

پرتگ

متشكرم خانم، به مرحمتان بسيار خوب.

ملیحه

(به پورعليزاده) ببينم پورى، حالا تو اين دستكش هاى سبز مرا نديدى؟

پورعلیزاده

(عصبى) خدا شاهد است يك دفعه ديگر به من گفتى پورى اين گلدان را ياتو سر تو مى شكتم يا تو سر خودم.

ملیحه

(با وحشت گلدان قيمتى را نگاه مى كند) گلدان «سرو» را

ميشكنى؟ دست به اين گلدان «سرو» بزن تا ببينى چطورى چشمت را از كاسه درمياَرم!

پورعلیزاده

بهرحال پورى بى پورى.

ملیحه

چشم آقا، چشم آقاى ميسى خان، آقاى ميرمحمدميسى پورعليزاده. اصلاً گدايى گشنگى تو خونت رفته. حالا اين دستكش پوست مار من اينجا نمانده؟

پورعلیزاده

كدام مار؟

ملیحه

يعنى چى کدام مار؟ همين كه سر اين كيف و كفش است، همان كه آن شب پارتى خانه...

پورعلیزاده

آخر تو از تمام مارهاى دنيا كيف و كفش دارى، آدم نميداند کدام را ميخواهى. مارعينكى، مارزنگى، مارجعفرى، مارشاخدار...

ملیحه

(فرياد) خوبه، خوبه، چه خبره؟ حالا انگار دنيا را ريخته پاى من! بيا نگاه كن بين مردم واسه زنشان چى خرج مى كنند. حالا چهارتا كيف و كفش پوست مار من چشمت را گرفت، نديد بديد گداگشته؟

پورعلیزاده

والله تا آنجاىي كه من خبر دارم تو فقط يك جور مار مانده كه ازش كيف و كفش درست نكردى آن هم مار غاشيه است.

ملیحه

(بى اعتنا) حالا جهنم. يك كيف و كفش ديگر ورميدارم كه اينقدر از آقا متلك نشنوم.

(بطرف تلفن ميرود درحالى كه پورعليزاده و پرتگ با هم آهسته حرف ميزنند نمره ميگيرد)

ملیحه

موسيو آندره؟ من خانم سالار... موسيو آندره جون، يك خواهش ازت دارم. آن دستكش سبزه يادت هست؟ آنرا

گمانم گم کردم. میخواهم تا پنجشنبه یک کیف و کفش و دستکش پوست مار برایم بدوزی. چی؟ یکشنبه؟... اگر یکشنبه میخواستم که تلفن میزدم از پاریس برایم بفرستند!... مرسی جونی... چه ماری؟ صبر کن...

پورعلیزاده

بگو مار غاشیه.

ملیحه

(طوطی وار) مارحاشیه.

پورعلیزاده

(باخنده) بگو نه باشد گل و بته اش بیشتر است.

ملیحه

(به شوهرش) صبر کن ببینم چی میگه! چی گفتی موسیو آندره؟ راستی میگی؟ آخ چه شانسی! به کس دیگری ندی ها، پیرت را میسوزانم. (دست جلوی دهانه گوش، به پورعلیزاده) از شانس من دیروز یک پارتی از پوست مار زنگی از زنگبار برایش رسیده. (به تلفن) قربونتم یادت نره ها! نه، نه! مدل کریستیان دیور و ژوردان صدتاش را دارم. یا ژان پاتو، یاگی لاروش. آره، قربون تو. برای چکمه ها هم الان راننده را میفرستم. چی؟ هشت هزار تومن؟ آنرا هم میدهم برایت بیاورد. خداحافظ (گوشی را می گذارد)

(پورعلیزاده شروع به خنده کرده کم کم خنده اش شدید میشود)

ملیحه

(عصبانی) ممکن است بدانم آقا برای چی میخندند؟ لابد برای این دوتا چکمه کوفتی است که من خریدم؟

پورعلیزاده

(درحال خنده) میدانی از چی خنده ام گرفت؟ از این خنده ام گرفت که فکر کردم اگر من عوض اینکه ترا بگیرم سروان علیخانی را عقد کرده بودم، خرج چکمه اش اینقدر نمیشد.

ملیحه خوبه، خوبه، خوشمزگی نکن! تو لیاقت همان ارسی تیماجی های بازار کفاش ها را داری. زن شیک بدردت نمی خورد.

پرتک

خانم منظور آقای سالار این بود که...

پورعلیزاده

بابا من که چیزی نگفتم جیغ میزنی. یک مار و دوتا افعی بی قابلیت که قال و مقال ندارد. من جای تو بودم می گفتم یک دوجین مار عینکی و مار کبری...

ملیحه

وای خاک ب سرم، اصلاً یادم رفته بود. امروز کبری خانم قرار بود بیاید اینجا...

پورعلیزاده

راستی بالاخره این دختر آن پول را نگرفت؟

ملیحه

جان به جانش کردم یک شاهی بیشتر از همان مزدی که می گرفت نگرفت. از بسکه بی عرضه و بی لیاقت است. دلیل بی لیاقتیش همان شوهری که برایش پیدا کردم. مگر بد بود؟ مقاطعه کار بود، پولدار بود، جوان بود، هزار جور ملک و آب و شرکت و پول. دختره نفهم گفت نمی خواهم که نمی خواهم. حالا آنها بدرک، نمی خواهد که نخواهد. اما برای مزدش تو اگر دیدیش دوکلمه باش حرف بزن.

(استفساری با اونیفورم مخصوص رانندگان وارد می شود)

استفساری

خانم، خیلی ببخشید، اگر تشریف نیاورید بوتیک می بندد.

ملیحه

اوا، خاک ب سرم، ظهر شد و عمه خانم حاضر نشد. حالا جهنم! بوتیک عصری میروم. تو الان برو مغازه موسیو آندره چکمه های مرا بگیر زود برگرد. میترسم بازیکی از

این آکله های پولدار مثل آندفعه چکمه مرا ببرد. راستی هشت هزار تومن هم بده بهش.

استفساری (تعظیم) اطاعت میشود، خانم.
پورعلیزاده بگو آن مار غاشیه را هم اول زنده بفرستد خانم ببینند نژادش اصل است یا نه بعد سرش را ببرد. مهمیز هم یادت نرود!

ملیحه (به استفساری) برو، برو، آقا میخواهند مزه ببیندازند. برای یک چکمه بی قابلیت که پای هر خاله زنکی هست ما باید هزار جور لیچار بشنویم! انگار کرده چکمه بلریان برایم خریده!

پورعلیزاده آن هم میخوری. این روزها پوست برلیان کمیاب شده، چون شکارش قدغن است.

ملیحه (بی توجه به جواب او) بله، برای آقا که فرقی نمیکند من چکمه پوست خر بیوشم یا پوست سگ. فقط خودم باید جلوی سر و همسر خجالت آبروریزش را بکشم.

استفساری قربان، آقای دکتر آتشکار هم مدتی است اینجا هستند.
پورعلیزاده به! باز این آتشکار آمد! نمیدانم چرا از قیافه این آدم اینقدر دلخورم. عین موش خرماست...

پرتگ همین موش خرما را با حقوق گزاف راضی کردیم بیاید زیردست شما کار کند. چرا؟ برای اینکه شما دلتان میخواست به رئیس سابقتان تحکم کنید.

ملیحه (جیغ به استفساری) چرا همین طور وایسادی؟ مگر نگفتم برو چکمه های مرا بگیر؟

پورعلیزاده آره بابا، تو برو چکمه های جناب سروان را بگیر. ما خودمان کار آتشکار را راه می اندازیم.

(استفساری تعظیمی میکند و خارج می شود)
ملیحه این عمه خانم هم چه دل گنده ای دارد. صبحمان را که خراب کرد، حالا هم معلوم نیست چکار می کند.
(ملیحه خارج میشود. صدای سلام و علیک او با کبری خانم شنیده می شود)

صدای ملیحه سلام، کبری خانم جون، چطوره احوال سلامتی شما؟
پورعلیزاده (گوش تیز میکند) ده! کبری خانم آمد. پرتگ جان، قربانم این آتشکار را خودت کارش را راه بیانداز، من حالا باید با کبری خانم دوکلام...

پرتگ (تند) آقای پورعلیزاده، اولاً این دختر بدبخت را دیگر انگولک نکنید... از طرفی شما...

پورعلیزاده چطور شد؟ چطور شد؟ چطور شد دلت بحال این دختر بدبخت سوخت، اما من اگر...

پرتگ آقای پورعلیزاده شما مسئولیت یک شرکت مهم را الان بعهدہ دارید. مدیر بازرگانی شرکتتان منتظر تان است.

پورعلیزاده مدیر بازرگانی یعنی همین آتشکار؟ به جان خودت پرتگ هیچ حال دیدنش را ندارم.

پرتگ آقای سالار، خیال میکنم امروز قرارداد معامله با جنرال موتورز را آورده که امضاء کنید. وانگهی باید به عرضتان برسانم که ویدا خانم منشی خوشگلش هم همراهش است.

پورعلیزاده (شکفته) ده! پس چرا از اول نگفتی؟ بگو بیاید. بگو بفرمایند قدمشان روی چشم.

(پرتگ بیرون میرود و پس از چند لحظه دکتر آتشکار و ویداخانم را وارد میکند)

پرنک : بفرمایید آقای دکتر، بفرمایید خانم.
 دکتر آتشکار : سلام عرض کردم، قربان.
 ویدا : سلام.
 پورعلیزاده : (بانگاه خریداری به ویدا) سلام بروی ماه شما، حال شما چطور است؟ آقای پرنک، شما باد کتر آتشکار یک دفعه متن قرارداد را بخوانید ببینید اشتباهی نداشته باشد.
 (پرنک و دکتر آتشکار مشغول مطالعه قرارداد میشوند)
 پورعلیزاده : تشریف بیاورید اینجا ببینم، ویدا خانم خوشگل. شما این چیزهای تازه ما را دیده اید؟ ده! اینجاى بازوتان چی شده؟
 ویدا : چیزی نیست خورده به دستگیره در کیود شده.
 پورعلیزاده : (به بازوی او دستمالی میکند) واخ الهی من بمیرم برای این بازوی نازنین شما...
 (دکتر آتشکار زیرچشمی و عصبانی مراقبت حرکات او است)
 پورعلیزاده : الهی آن دستگیره ذلیل بشود، الهی همه دستگیره ها ذلیل بشوند! اصلاً چه چیز خطرناکی است این دستگیره! الهی تو سر من بخورند دستگیره ها، به بازوی نازنین شما نخورند.
 دکتر آتشکار : (باخشم فروخورده) جناب آقای سالار، از نظر مهلت پرداخت به همان ترتیب هیوز کمپانی نوشتیم، ایرادی ندارد؟
 پورعلیزاده : (بدون اینکه چشم از ویدا بردارد) نخیر عیبی ندارد... (آهسته) کمپانی خوبی است هیوز کمپانی. الهی من بگردم هیوز کمپانی را... آخ چه هیوزی... آخ چه

کمپانی!
 (با کلمات آهسته که مفهوم نیست به لاس زدن با ویدا ادامه میدهد)
 دکتر آتشکار : (بالحن عصبی) آقای پرنک، خواهش میکنم به آقای سالار بفرمایید که ویدا نامزد من است. اگر قرار باشد ایشان به نامزد من نظر داشته باشد...
 پرنک : حالا قرارداد را بخوانیم. میدانید آقای سالار طبیعتاً آدم مهربانی هستند. البته تذکر هم بهشان میدهم.
 دکتر آتشکار : (چشم به قرارداد، ولی ناآرام) آقای پرنک، همین الان باید به «آدم مهربان» تذکر را بدهید. نگاه کنید چه میکند. هیچ آدم شرافتمندی نمیتواند همچو وضعی را تحمل کند.
 پرنک : خیلی خوب، خود شما بخوانید تا من برگردم. (به طرف پورعلیزاده میرود) آقای سالار، جناب آقای سالار، یک عرضی داشتم راجع به این قرارداد.
 پورعلیزاده : هان؟ چی؟... الان الان... (به ویدا) صبر کن ببینم پرنک چی میگوید باقیش را بعد برایت تعریف میکنم.
 (ویدا از او فاصله میگیرد و قدم زنان به طرف دکتر آتشکار میرود. پرنک آهسته با پورعلیزاده مشغول صحبت میشود)
 دکتر آتشکار : (باخشم به ویدا) شرم و حیا هم خوب چیزی است. مثلاً تو ناسلامتی نامزد منی.
 ویدا : (خونسرد) چی شده؟ اتفاقی افتاده؟
 دکتر آتشکار : مثل زالو چسبیده به تو، هیچی بهش نمیگویی؟
 ویدا : من باید چیزی بگویم؟ آقا خودشان زیان ندارند؟ اصلاً

آقا جان رئیس خودت است. وانگهی میخوام بدانم تو اگر جای من بودی چه کار میکردی؟

دکتر آشکار
ویدا

(عصبانی) من یک جفت سیلی میزدم تو گوشش. خوب کاری ندارد عزیزم الان یک سیلی میزنم تو گوشش که برق از چشمش بپرد. (قصد رفتن به طرف پورعلیزاده را میکند)

دکتر آشکار

وایسا ببینم! تو هم تا حرفت میزنند سیلی میزنم، سیلی میزنم. اصلاً تو نباید یک کاری بکنی که به خودش اجازه بدهد که...

ویدا

به من چه؟ وقتی بازوی مرا گاز میگیرد چه کارش کنم؟ (خشمگین ولی با صدای آهسته) چی؟ بازوی ترا گاز هم گرفت؟ من بالأخره این مردکه را میکشم! صبر کن این معامله انجام بگیرد آن وقت من میدانم و آقای سالار.

دکتر آشکار

اما تا این معامله انجام بشود تو کمیسیونت را بگیری، دو سه ماهی طول دارد ها!

ویدا

(به صدای بلند) آقای دکتر، من الان از آقای پرنگ راجع به حقوق شما پرسیدم، خیلی تعجب کردم که اینقدر کم است. گفتم از این ماه ماهی ده هزار تومن به حقوقتان اضافه کنند.

پورعلیزاده

ده هزار تومن؟ (بالحن تملق) قربان، جنابعالی بنده را واقعاً خجالت میدهد. آقای و بزرگواری را از حد گذرانده اید. بنده خودم را راستی شایسته این همه بزرگواری جنابعالی نمی بینم.

دکتر آشکار

چرا، چرا. (چشم به ویدا) شایستگی خودتان است، شایستگی لیاقت، کفایت، درایت، کیاست...

پورعلیزاده

(در این موقع صدای عمه خانم از پشت صحنه بلند می شود که ملیحه را صدا میزند. وارد می شود لباس فاخر ولی مضحکی به تن و روسری بسر دارد)

عمه خانم

میتی خان، نفهمید ملیحه کجا رفت؟ ده! سلام آقای پلنگ، چطور احوال سلامتی شما؟ او، میتی خان شما مهمان دارید؟... باید ببخشید ها من نمیدانستم که... این آقا و این خانم کی باشند؟

پورعلیزاده

(با صدای بلند) آقای دکتر آشکار

عمه خانم

کی؟

پورعلیزاده

(فریاد) آقای دکتر آتش کار.

عمه خانم

چرا داد میزنی؟ مگر من گوشم کراست؟ پرسیدم این آقا کی باشند. نمیتوانی مثل آدم جواب بدهی؟

پورعلیزاده

(با یک بلندگوی برقی که از گوشه ای بر میدارد) آقای دکتر آتش کار.

عمه خانم

فهمیدم، اینقدر داد زن، میتی خان. گوشم کر که نیست... نخیر، شکر خدا این وصله ها بشما نمی چسبد.

پورعلیزاده

عمه خانم

فهمیدم، آقای دکتر آجیل خوار.

پورعلیزاده

هاماشاء الله ایشان اهل آجیل هم هستند.

دکتر آشکار

(بالبخند تملق) اختیار دارید، قربان.

عمه خانم

آقای دکتر، کاشکی یک چیز دیگر از خدا خواسته بودم. امروز داشتم به خودم می گفتم کاشکی یک دکتر می آمد خانه یک نخسه برای من می نوشت. حالا ویزیکش هیچی، تو محکمه این حکیم ها آدم اینقدر باید بنشینند که زیر پایش علف سبز بشود.

پورعلیزاده

(بابلندگو) عمه خانم این آقا حکیم نیستند. دکتر

حقوقند، حقوق.

کی خواست حق و حقوق ندهد که داد میکشی؟ (به دکتر) یعنی نه اینکه خیال کنید ناخوش باشم ها، نه، الحمدلله حالم خیلی خوب است. حواسم سرجاست، چشمم خوب می بیند. اما آقای دکتر چیزی که هست چهار قدم راه که میروم گیر از زانوهایم میروند. یک لقمه غذا که تو دهنم میگذارم این سر دلم میشود مثل سرکه.

میدانید خانم، بنده...

یعنی میدانید آقای دکتر، من خودم میدانم مال چیه، مال این آب و هوای اینجا است. به جون ملیحه، به جون خودتان تبریز که بودم اندازه سه تا آدم غذا میخوردم، سه فرسخ راه هم پیاده میرفتم عین خیالم نبود. شما نمیدانید این تبریز چه آب و هوایی دارد...

پورعلیزاده (باخنده) اما عمه خانم آخرین دفعه چهل سال پیش تبریز بودند ها!

عمه خانم چی گفتی میتی خان؟

پورعلیزاده هیچی، صحبت از خوبی آب و هوای تبریز بود. (خیلی بلند) تبریز به به، آب و هوا یاخچی.

دکتر آشکار من نمیدانم چرا خانم با این گوش یک سمعک نمی گذارند؟

پورعلیزاده به! جرأت داری اسم سمعک جلوی عمه خانم بیاور! حالا یک نسخه برایش بنویس خلاصمان کن.

پرتک آره دکتر یک نسخه برای خانم بنویس و گر نه به کار دیگری نمیرسیم.

دکتر آشکار آخر چه بنویسم؟

پورعلیزاده از همین چیزها که حکیم ها مینویسند، آسپرین و قرص

پنی سیلین و ویتامین از این چیزها، بنویس بده دستش.

عمه خانم (درحالی که دکتر مینویسد) آقای دکتر آجیل خوار، قربان

دستت یک چیزی هم، یک قطره ای هم واسه گوشهام

بنویس. انگار یک کمی بفهمی نفهمی سنگین شده.

یکدفعه یک دکتری خدا عمرش بده، یک قطره داد ریختم

تو گوشهام خیلی بهتر شد.

پورعلیزاده آن قطره هم چهل پنجاه سال پیش بود. الان دریاچه

حوض سلطان را هم توی گوشت بریزند فایده ندارد، عمه

خانم.

(پورعلیزاده نسخه را از دکتر میگیرد و به عمه خانم

میدهد و او را به طرف درخروجی میراند)

پورعلیزاده تصدق شما عمه خانم، حق و حقوقش را هم خود من

میدهم، شما بفرمایید.

عمه خانم اوا چرا همچی میکنی میتی خان، از آقای دکتر

خدا حافظی نکردم. (درآستانه در) قربان قدمت دکتر،

قربان شما، خانم.

پورعلیزاده (او را خارج میکند) تصدق شما، عمه خانم.

عمه خانم قربان شما، آقای پلنگ.

پورعلیزاده خوب آقای دکتر شما دیگر بفرمایید، من با ویدا خانم

قراردادها را نگاه می کنیم بعد میآورند دفتر.

دکتر آشکار (بلند میشود) خوب، سایه مبارک کم نشود. استدعا

میکنم عرض دست بوس بنده را خدمت خانم ابلاغ

بفرمایید (به ویدا) تو میمانی قراردادها را تا امضاء

فرمودند میآوری دفتر.

ویدا

(آهسته) مرا اینجا تنها میگذاری؟ اگر انگولک کرد سیلی بزنم یا نزنم؟

دکتر آتشکار

باز حرف چرند زدی؟! گفتم کاغذها را بده امضاء کند زود برگرد. وانگهی بعد از آن تویی که من تو دلش آدمم محال است دیگر جرئت کند به تو بی احترامی کند.

پرنک

(که مشغول مطالعه کاغذی بوده سر بلند میکند) خانم، قراردادها را لطف کنید من میدهم امضاء کنند میفرستم، شما هم با آقای دکتر تشریف ببرید.

پورعلیزاده

چی چی رو تشریف ببرند؟ مگر من نگفتم...

پرنک

عرض میکنم تشریف ببرند. (ویدا را به طرف دکتر میبرد)

پورعلیزاده

ده! چرا هردو؟ من گفتم فقط آن آتشکار نره خر برود.

دکتر آتشکار

(باخنده زورکی متملق) اگر این شوخی های آقای سالار هم نبود با این همه کار تو این شرکت آدم دیوانه میشد. (دکتر آتشکار و ویدا خارج میشوند. پرنک به طرف پورعلیزاده برمیگردد)

پورعلیزاده

(عصبانی) پس یکبار به فرمایید وجود بنده منحل. هروقت تو بخواهی ویدا خانم بیاید هروقت بخواهی برود.

پرنک

(باتبسم) آقای پورعلیزاده یادتان نرود که... اولاً چی؟ ادب مرد به ز دولت اوست. ثانیاً چی؟ شما هنوز بله نگفته اید. ثالثاً چی؟ هنوز این پول و ثروت مال شما نیست و تا وقتی بله را نگفته اید مستاجرید مالک نیستید. بله را بفرمایید. آن وقت خانه مال شما، شرکت مال شما، ویدا مال شما، میس جون مال شما، همه چیز

دنيا مال شما...

پورعلیزاده

(آرام) فقط یک بعله؟

پرنک

بله، فقط یک بله.

پورعلیزاده

(باتبسم) خوب، اگر فقط با یک بعله گفتن همه اینها مال من میشود اینکه کاری ندارد بع... (پرنک چشم به دهن او دوخته) بع... بع... نمیدانم چرا له آخرش به زبانم نمیآید. راستی پرنک جان، حالا که معلوم شد شیطان رجیم هستی، نمی توانی با قدرتت این آینه های دنیا را از بین ببری که من بعد از بله گفتن دیگر قیافه کثافت خودم را نبینم؟

پرنک

(عصبی) مثل اینکه شما عمد دارید اعصاب مرا خرد کنید. چرا نمی خواهید چشمتان را باز کنید؟ چرا نمیخواهید ببینید مردم دیگر چطور زندگی می کنند؟ چرا نمی خواهید به دور و برتان نگاه کنید، آقای پورعلیزاده؟

پورعلیزاده

حالا اینقدر جوش نزن. فرصت زیاد است بعد صحبتش را میکنیم.

(پورعلیزاده زنگ میزند، جواد آقا بلافاصله وارد می شود)

پورعلیزاده

جواد آقا، این کبری خانم بی خبر من نرود!

جواد آقا

تخیر، هنوز اینجا است قربان.

پورعلیزاده

اصلاً همین الان بگو یک نوک پا بیاید اینجا. (جواد آقا خارج میشود)

پرنک

(متعجب) باکبری خانم چکار دارید؟ میخواهید باش مشورت کنید؟

پورعلیزاده

اینکه دیگه میس جون و میس ویدا خانم نیست. این جزء ابوابجمعی قدیم خودمان است.

پرنک

آقای پورعلیزاده...

پورعلیزاده

لابد میخواهید بفرمایید این هم باید بله بگویم تا بتوانم دوکلمه باهاش حرف بزنم.

پرنک

نه، ولی این دختر معصوم...

(کبری خانم واد میشود چادر نماز ارزان قیمت قشنگی بسردارد)

کبری خانم

سلام مهدی خان.

پورعلیزاده

سلام به روی ماهت، بفرمایید، بفرمایید.

کبری خانم

(متوجه پرنک میشود، با حجب) سلام، آقای پرنک.

پرنک

سلام، خانم.

پورعلیزاده

بخشید آقای پرنک، اگر جنابعالی یک دقیقه اجازه بفرمایید بنده با کبری خانم یک عرض خصوصی داشتم.

پرنک

بله، بله... یعنی... اگر اجازه بفرمایید من این قراردادها را جمع و جور کنم، روی میز پهن کرده ام... قاطی میشود...

(پیداست که نمیخواهد آنها را تنها بگذارد)

کبری خانم

(باحجب) آقای پرنک که غریبه نیستند.

پورعلیزاده

خوب، گفתי حالت خوب است، کبری خانم جون؟

کبری خانم

(زیرچشم پرنک را نگاه میکند) به مرحمت شما.

پورعلیزاده

دختر تو چرا اینقدر چشم سفیدی میکنی؟ ما باهم یک عمری دوست بودیم، چرا نمیخواهی قبول کنی که...

کبری خانم

شما هم از همان حرف های ملیحه خانم میخواهید بزنید؟

پورعلیزاده

آخر ما خیر ترا میخواهیم، دختر جان. حالا که ما یک

کمی دست و بالمان باز شده، تو که دوست ما بودی و هستی نباید با بیچارگی و بدبختی بسازی.

کبری خانم

(آرام) من بیچاره و بدبخت نیستم.

پورعلیزاده

آخر چه جوری میخواهی زندگی کنی؟ این صنار سه شاهی خیاطی و ژاکت بافتن که دردی را دوا نمی کند. با این درآمد تو کم و کسری حس نمیکنی؟ چیزی کم و کسر نداری؟

کبری خانم

(سربر می اندازد) نمیدانم، اما پول نمی خواهم. شاید فقیرم، اما بیچاره نیستم.

پورعلیزاده

دختر جانم، عزیزم، بالأخره تو یک هوسی داری، یک آرزویی داری که شاید...

کبری خانم

(آرام) نمیدانم، اما پول نمی خواهم، پول دردم را دوا نمیکند.

(پرنک که گاهی زیر چشم کبری خانم را نگاه میکرد اکنون با تحسین چشم به دهن او دوخته است)

پورعلیزاده

(دست دور شانه او می اندازد) الهی من بگردم، من بگردم این چشم سفیدی ترا. آخر حیف نیست تو دختر

باین خوشگلی این لباسها را بپوشی؟ این پیراهن، این کفش، این چادر...

(ضمناً او را دستمالی میکند)

کبری خانم

(بساملایمت دست او را کنار میزند) نه، نه، گفتم نمیخواهم، مهدی خان، نمی خواهم. با اجازه شما

(باسرعت از اطاق خارج میشود)

(تبسم پرنک)

پورعلیزاده

شنیدی جناب پرنک؟ شنیدی چی گفت؟ یادت هست به

من گفتمی دور و برت را نگاه نمی کنی؟ حالا می بینی که نگاه می کنم؟

ملیحه

(وارد میشود) کبری خانم اینجا بود، یاش حرف نزدی؟ چرا یاش حرف زدم اما به گوشش فرو نرفت. حاضر نیست یک شاهی پول کار نکرده بگیرد. (متفکر با خود) دخترک میخواهد قشنگ بماند، فقیر اما قشنگ.

ملیحه

چشمش هشت تا با گدایی و گشنگی بسازد. خوب، تو دنیا یک آدم هایی هم هستند که پوست مار واژدها و چکمه چشمشان را نمی گیرد.

ملیحه

داری به من میزنی؟ باز این دوتا آت و آشغال که من خریدم چشم تنگت را گرفت؟

پورعلیزاده

(درحال خود) گفت چشم تنگ دنیا دوست را - یا قناعت پُر کند یا خاک گور.

ملیحه

(عصبانی) مرا میگذاری تو خاک گور؟ خودت و هفت جدت بروید تو گور. حالا واسه اینکه من دو تا خرت و پرت خریدم میخواهی مرا تو گور بکنی، ندید بدید گدا گشنه؟ (فریاد) یک خُرده چشم های کورت را واکن بین مردم چه چیزها برای زن هایشان میخرند. همین خانم سردار آکله کلمکوری دیروز یک انگشتر بلریان دستش بود که دلم میخواست میدیدی. جلوی چشم خودم چهل هزار تومن پول سه چهار تا شلوار مزون کاردن و مزون نیناریچی داد.

پورعلیزاده

لابد تو هم بدت نمی آید شلوار پپوشی؟

ملیحه

مگر من چی ام از آن کمتره؟ چرا که نپوشم؟ بدگلم؟ هیکلم بده؟ پیرم؟ چلاقم؟ عاجزم؟ کورم؟ قوزیم؟ چی

کم دارم از آنها؟ چرا نپوشم؟ (جیغ) آخر ناسلامتی تو شوهری یا...

پورعلیزاده

خارمغیلان باباجان. انشاءالله مبارک است. چکمه که داری شلوار هم بخری یک باتون هم دستت بگیر سرچهار راه به ماشین ها ایست بده!

ملیحه

اینقدر چرند نگو. دهنش را باز میکند و می بندد که یک خروار مزخرف و لاطایل به من بگوید. درست میگوید شاعرها: یارب مبادا اینکه آدم گداگشنه هیچوقت معتبر شود.

پورعلیزاده

به به، روانت شاد شاعر، که چه روان شعر میگفتی! (تبسم پرنگ)

ملیحه

می بینی، می بینی، آقای پرنگ؟ می بینی با چه مرد بی چاک دهنی طرفم؟ (فریاد) ای خدا، ای خدای بیچاره ها! ای خدای یتیم ها! من چه معصیتی بدرگاهت کرده بودم که مرا اسیر این مرد جبال بی خیال کردی؟ ای خدا، تلافی این بلاها را که سراین اعصاب ناخوش من میآورد ازش بگیر! الهی همانطور که اعصاب علیل مرا میچزانی خدا بچزاندت.

پرنگ

حالا خانم، شما ناراحت نشوید. آقای پورعلیزاده...

ملیحه

الهی اسم آقای پورعلیزاده را روی سنگ ببینم. (حالت گریه) الهی خدا به درد بی درمان دچارش کند که اینقدر اعصاب خراب مرا نچزاند. ای آقا بابا، نور به قبرت ببارد که چه جور دخترت را بیچاره کردی. وسط آنهمه خواستگارهای جورواجور... (با حالت عصبانی و گلوی بغض کرده) الهی خدا رحمت کند، آقا بابا! (بیرون

میرود)

پورعلیزاده آقا ددی بی تربیت. باز گفتی آقا بابا؟

پرتگ آقای سالار...

پورعلیزاده کیف کردی جناب پرتگ؟ دیدی تن علیل یتیم چزانده چه جیغ ها کشید؟

پرتگ آخر شما هم سربسر خانم میگذارید. اگر واقعاً کاری به کارش نداشته باشید رویهمرفته زن بدی نیست، دارد زندگی خودش را میکند...

پورعلیزاده (باخنده) بله، نه تنها زن بدی نیست زنی است خوب، خانه دار، خانواده دار، عایدات مرتب ملکی، پیر خیرش را ببینی. پُترم؟

پرتگ چرا یک دقیقه نمی خواهید جدی حرف بزنید، آقای پورعلیزاده؟ چرا حاضر نیستید حرف جدی را...

پورعلیزاده می خواهی جدی حرف بزنیم؟ ای بچشم! ای بروی چشم! خوب، یک سؤال جدی ازت می کنم جناب پرتگ. از تو که سرور و سردار همه اراذل آفرینش هستی خیلی جدی می پرسم پول با همه محاسنش دردها را هم دوا میکند یا نه؟

پرتگ خیلی از دردها را. مثلاً چه دردی؟

پورعلیزاده مثلاً درد همین عیال خوش اخلاق خوش رفتار خوش بیان شیرین لطیف بنده سرکار ملیحه خانم را؟ بنظر تو با پول میشود از دست جیغ و ویغ عیال هم خلاص شد؟

پرتگ چرا که نه؟ وقتی شما ثروت بی حد و حسابی داشته باشید...

پورعلیزاده آهان! صبرکن. اگر می خواهی بگویی که میتوانم با پول

صدایش را ببرم کورخواندی. مگر حالا کم دارد؟ این اصلاً به جیغ کشیدن معتاد شده، ترکش هم نمی شود داد. جیغ هم باید فقط سر میرمحمد مهدی پورعلیزاده، شوهر مادر مرده اش بزند و لاغیر.

پرتگ فقط گرفتاریتان همین است؟

پورعلیزاده بله، اشد واهم گرفتاریها همین است. فرض کن من توی دریای ناز و نعمت غوطه بزنم، وقتی از صبح تا غروب این هند جگر خور به جانم قر می زند، چه خوشی؟ چه لذتی؟ میخوام هفتاد سال سیاه پول نداشته باشم. این جیغ ها و عریده ها می خواهم بدانم با ناله نفرین های خانه پورا بفروش لنگرودی چه فرقی دارد؟

پرتگ اگر مسئله خانم حل بشود، بله را می گوید؟

پورعلیزاده والله خیال نمی کنم دیگر اشکالی باقی بماند.

پرتگ (باهیجان) خوب، اینکه کاری ندارد، این را بگذارید بعهده من.

پورعلیزاده چه جوری ساکتش می کنی؟

پرتگ خیلی ساده است، برای من کار دو دقیقه است...

(از جیب خود یک کلید بزرگ که ته آن یک منگوله قرمز درشت آویخته در می آورد سر آنرا در سوراخ نمره گیر تلفن دوبار به راست و سه بار به چپ می چرخانه و به صدای بلند می شمارد:)

پرتگ به راست... یک، دو... به چپ... یک، دو، سه.

(بعد چندین نمره پشت هم می گیرد. پورعلیزاده با دقت به حرکات او چشم دوخته است. پرتگ درانتظار جواب، با کلید و منگوله آن بازی می کند)

پورعلیزاده

این کلید دیگر کار کجاست؟

پرتگ

این کلید تمام قدرت های فوق طبیعی منست. (به تلفن)
الو. من سه صفر صفر. لطفاً داخلی آلفابتا نود و نه میلیون
و نود و نه... بله گوشی دستم است... (به پورعلیزاده)
مثلاً کافی است این کلید را مطابق رمز مخصوص تو
گوش چپم بگردانم و یکباره از نظر شما ناپدید بشوم.
(باتبسم) می خواهید امتحان کنم؟

پورعلیزاده

(بی حوصله) نه بابا، حالا تلفنت را بزن.

پرتگ

الو. روز بخیر خانم. آقا تشریف دارند؟ من سه
صفر صفر، کجا؟ نیوجرسی آمریکا؟... آهان، بله، بله
آهان آهان، همان میلیارد معروف؟... چطور مگر؟...
(باخود) مثل اینکه می خواهد شوهرش بدهد. اما نخیر،
این ما را ول کن نیست. چه ساده است این پرتگ!

پرتگ

خانم خواهش می کنم یک یادداشت از طرف من برایشان
بگذارید. مرقوم بفرمایید: خانم پورعلیزاده... (شمرده)
ملیحه پورعلیزاده آدرس شماره ۱۷ خیابان سالار...

پورعلیزاده

واقعاً که؟

پرتگ

(ادامه میدهد) نه... عیبی ندارد... تا عصر دیر نمی شود.
خودم هم هستم، ترتیبش را خدمتشان خودم عرض
می کنم. اما از قول من خواهش کنید به شب نکشد. قربان
شما، سلام هم خدمتشان برسانید. (گوشی را می گذارد)
(همچنان متحیر) بالاخره ما نباید بفهمیم به کی تلفن
زدی؟ برای چی اسم و آدرس دادی؟

پرتگ

(خوشحال) تا پیش از غروب خیالتان از طرف خانم
راحت می شود.

پورعلیزاده

آخر این آقا که برایش پیغام گذاشتی کی بود؟

پرتگ

آقای ملک... میدانید ملک از دوستان قدیم من است،
خیلی به من مدیون است. تا حالا ده دفعه گفته که اگر
کاری داشته باشم...

پورعلیزاده

(باچشم های گرد) کی؟ آقای ملک؟ کدام ملک؟ همان
که...

پرتگ

ملک الموت... عزرائیل... ازش خواهش کردم خارج از
نوبت امروز قال خانم را بکند.

(پورعلیزاده لحظه ای متحیر برجا میماند، بعد یک شئی
سنگین را بلند می کند و با قدم های آهسته و قیافه
تهدید آمیز به طرف پرتگ پیش میرود)

پورعلیزاده

چی؟ نفهمیدم، تو به عزرائیل گفتی قال ملیحه را بکند؟
(ترسیده عقب میرود) من... من... من برای کمک به
شما... خواستم...

پرتگ

(نعره) تو غلط کردی! یا الله تلفن کن پس بخوان! تا مغز
را خرد نکردم، تلفن کن.

پورعلیزاده

ولی آقای پورعلیزاده... استدعا میکنم ناراحت نباشید...
مگر شنیدید گفتم راجع به ترتیب کار با خود من صحبت
کند. حالا کاری ندارد، وقتی آمد برش می گردانم.

پرتگ

پورعلیزاده

(آرام میگیرد) خلاصه وای به حالت اگر بلایی سرش
بیاید. واقعاً خبیث و لثیم هستی. این بدبخت را کی من
خواستم بکشم؟ گفتم ساکتش کنی یا چه میدانم... مثلاً
بلکه یک شوهر بهتر پیدا کند. پس آن میلیارد آمریکایی
که می گفتی چی بود؟

پرتگ

آن مستر جکسون آمریکایی بود که عزرائیل امروز رفته

خلاصش کند، ببینم! (باخنده) مثل اینکه اگر اشتباه نکنم شما خیال کردید من آن میلیارد آمریکایی را برای ملیحه خانم نامزد کردم؟

پورعلیزاده

آخر، با این خل خل بازی‌های تو بعید هم نیست.

پرتگ

این هم البته مشکل است اما غیرممکن نیست. فرض کنید یک آدم دست تنگی را با پول و پله و ملک و خانه و ادارش کنیم ملیحه خانم را بگیرد. ببینم، مثلاً... نه آن نمی‌شود... راستی آن کوتاه قده که آن دفعه اول تو اداره تان دیدم زن دارد؟

پورعلیزاده

ابوابجمعی را می‌گویی؟ دوتا جای یکی... راستی یارو استفساری را اگر...

پرتگ

حرف او را نزنید، چون نمیتواند زن بگیرد.

پورعلیزاده

ببینم خدای نکرده عیب و علتی دارد؟

پرتگ

گفتم نمی‌تواند زن بگیرد، فکرش را نکنید. علتش را نمی‌توانم بگویم.

پورعلیزاده

بسبینم! جناب پرتگ، نکند این استفساری هم از شاگردهای خودت باشد!

پرتگ

(سر را به زیر می‌اندازد) دیگر با عوالمی که بین ما هست نمیتوانم دروغ بگویم. بله درست فهمیدید.

پورعلیزاده

حرامزاده استفساری. مدتی بود بهش شک کرده بودم، یعنی از همان موقع که...

پرتگ

پیدا کردم. آقای دکتر آشکار، آقای دکتر آشکار از هرجهت...

پورعلیزاده

(فریاد) چی؟ دکتر آشکار؟ اسم این مرده که را آوردی سرم را به دیوار خُرد می‌کنم. همین مانده که این مرده

گند متملق ناپدیری غلامرضا و غلامعباس بشود. حاضرم خودم جای عزرائیل ساطوریش کنم به آشکار ندهمش... (پس از لحظه ای تردید) ببینم، پرتگ جان.

یک چیزی میخواهم بگویم اما رویم نمی‌شود.

پرتگ

خواهش می‌کنم بفرمایید. دیگر با من که از این حرف‌ها نداشتید.

پورعلیزاده

می‌خواستم... یعنی... در واقع اگر... یعنی بامحبتی که به من داری اگر خودت...

پرتگ

(از جا میپرد) چی؟ من بگیرمش؟

پورعلیزاده

یعنی برای یک مدت کوتاهی مثلاً... فرض کنیم...

پرتگ

(میخندد) خیلی مضحک است. خیلی خنده دار است... گرچه، شاید هم خنده دار نباشد. یعنی...

پورعلیزاده

(باهیجان) پس رضایت میدهی؟ میدانی، ملیحه اصلاً

میلیونر و میلیاردر ندیده نشناخته را قبول ندارد. اما ترا چون به چشم خودش دیده که این پول و پله را توی دست و پای ما ریختی قبول دارد. باور میکند که راستی راستی وجود داری، با پول زیاد هم وجود داری... توی عالم رفاقت این محبت را به رفیقت میکنی؟

پرتگ

آن وقت بله را می‌گویی؟

پورعلیزاده

صد دفعه به جان تو! اصلاً از صبح تا شب راه می‌روم بله بله می‌گویم.

پرتگ

قبول. اما فقط برای یک مدت معینی. همین قدر که تو فرصت داشته باشی برای خودت یک زندگی جدید درست کنی یا خودت را توی یک شهر دیگری گم و گور کنی.

پورعلیزاده

بعد از آن مدت چه کار میکنی؟ ولش نکنی به امید خدا به پیسی و گدایی بيفتد.

پرنک

خیالت راحت باشد بعد سر و سامانی به زندگی مادیش میدهم که محتاج کسی نباشد، آن وقت (کلید را به طرف گوش خود می چرخاند) یک دور به چپ سه دور به راست... آقای پرنک برای همیشه ناپدید. آن هم بالاخره وقتی پول و پله‌ای تو دستش باشد یک شوهری پیدا میکند.

پورعلیزاده

این هم بدنیت ها، نه هیچ بدنیت... زنده باد پرنک... (ناگهان نگران) اما ببینم پرنک، اگر رضایت نداد شاخ را از من بردارد چی؟

پرنک

آن مهم نیست، آن با من! (از لای در) جواد آقا، استفساری اینجاست؟

صدای استفساری بله قربان، امری بود؟ (وارد می شود)

پرنک

استفساری، این فتانه الان کجاست؟ (وقتی نگرانی او را می بیند) نه، تترس حرف بزن، آقای پورعلیزاده همه چیز را میداند، میداند که من کی هستم، میداند که تو با من کار میکنی.

استفساری

عرض شود که فتانه... فتانه...

(پورعلیزاده باعلاقه چشم به دهن او دوخته است)

پرنک

همان متخصص اختلافات خانوادگی، چطور یادت نیست؟ (به پورعلیزاده) این فتانه دوره تخصصی بهم زدن میان زن و شوهرها را دیده، صبر کن فتانه یک نصفه روز روی ملیحه خانم کار کند، مطمئن باش یک ساعت

زودتر از تو راه می افتد به طرف محضر!

پورعلیزاده

(بشاش) فتانه؟ چه اسم قشنگی! الهی بگردم فتانه را؟ نمی شود این فتانه خانم نصفه روز هم روی ما کار کند؟ آهان، بله بله، یادم آمد، فتانه همان زنکه ریشداره!... عرض شود که دیروز شنیدم رفته ایتالیا مأموریت. امری باهاش داشتید؟

استفساری

(اخم و قیافه متنفر پورعلیزاده)

پرنک

آره. فوری از طریق مرکز بهش اطلاع بده بی معطلی بیاید اینجا. پیغام بفرست فوریت چهار.

استفساری

چشم قربان. (خارج میشود)

پورعلیزاده

تو هم برای اختلاف انداختن میان زن و شوهرها از زن ریشدار بهتر چیزی پیدا نکردی.

پرنک

دیگر آقای پورعلیزاده، ملکه و جاهت که نمی‌آید بین زن و شوهرها اختلاف بیندازد. این فتنه گریها کار همین زن‌های بی ریخت کج و کوله آکله است.

پورعلیزاده

پس کارها رو براه است؟

پرنک

بله، خیال نمی کنم اشکالی مانده باشد.

پورعلیزاده

(باهیجان پرنک را می بوسد) آخ الهی من قربون این نیت پاکت بروم. یک خواهش کوچولوی دیگر ازت دارم... یعنی شاید یک کمی... درواقع...

پرنک

خجالت نکشید، بفرمایید.

پورعلیزاده

اگر زحمت نباشد... ببخشید ها... یعنی اگر بخواهی اکرام را در حق ارادتمندت تمام کنی، تقبل این طفلک عمه خانم را هم باید...

پرنک

چی؟ عمه خانم هم سرجهازی خانم است؟

پورعلیزاده بیچاره هیچ آزاری ندارد. صبح تا غروب نفسش در نمی آید.

پرنک اما نفس ما را میبرد، این یکی را دیگر...

پورعلیزاده (اشاره به بلندگو) با این، تمام حرفهات را باهاش میزنی، یا کلید منگوله دارت را دو دفعه به راست سه دفعه به چپ تو دهنش می چرخانی که لال هم بشود.

پرنک (باخنده) این هم قبول.

پورعلیزاده (اورا می بوسد) روزگار از آقایی و بزرگی کمت نکند! حالا من میتوانم بگویم که به قول سعدی راستی راستی قلم در کف دشمن است و گر نه این اخلاق، این کمال و جمال... بزن بریم تدارک عروسی ببینیم. خیرش را ببینی زنی است خوب، خانه دار، خانواده دار... (دست پرنک را می گیرد و اورا هم با خود به رقص وا میدارد) عروس چقدر قشنگه، ایشالا مبارکش باد، داماد چه شوخ و شنگه ایشالا مبارکش باد.

پایان قسمت سوم

مؤخره

در یک سرسرای مجلل تعدادی جامه دان کنار هم قرار دارد. پورعلیزاده همان لباس کهنه پرده اول را به تن دارد و درحالی که با دهن بسته زمزمه می کند روی جامه دانهاتیکت اسم و آدرس «آقای پرنک و بانو» را می چسباند. هرچند لحظه یکبار جواد آقا می آید و دو جامه دان بیرون میبرد.

پورعلیزاده (زیر لب) این حیاط و آن حیاط، میبرند نقل و نبات... این هم از این... آقای پرنک و بانو... این حیاط و آن حیاط... (پرنک وارد می شود) گل درآمد از حموم، بلبل درآمد از حموم، شاه داماد را بگو سنبل درآمد از حموم.

پرنک آقای پورعلیزاده، دارید با دمتان گردو می شکنید. ولی یادتان نرود که سند را...

پورعلیزاده آن که عرض کردم، من باید چند روزی برگردم سرکار اولم ترتیبات سند را بدهم و بزنم به چاک... مگر نمی بینی لباس های کارمندیم را پوشیده ام؟ از اینجا یکسر میروم اداره... حالا می بینی که عقل کردم جای استعفا،

پرتگ

مرخصی بی حقوق گرفتم!

خلاصه من به همه سازهای شما رقصیده ام، از یک طرف بچه هاتان را انداختید گردن خانم، از طرف دیگر...

پورعلیزاده

بچه ها، اولاً که چی؟ که خود ملیحه اصرار کرد که بچه ها را بدهم بهش. ثانیاً که چی؟ که بچه ها الان تو مدرسه شبانه روزی سویس دارند درس میخوانند، تا پنج سال هم پولشان را داده ایم...

پرتگ

عمه خانم هم توی شبانه روزی سویس دارد درس میخواند؟

پورعلیزاده

عمه خانم از اول جزء شرط و شروطمان بود. گوشت و استخوان باهم است.

پرتگ

ولی قرار نبود که این استخوان هم همراه ما بیاید جزایر هاوایی ماه عسل.

پورعلیزاده

ایسن یکی را دیگر خیلی روداری پرتگ جان! دلت میخواست با قر و لند ملیحه تنها میماندی؟ آن هم تو شهر غریب که حوصله اش سر میرود؟

پرتگ

خوب، حالا از این هم بگذریم ولی...

پورعلیزاده

نه، چرا بگذریم؟ من سه تا باطری بلندگو مصرف کردم تا عمه خانم را راضی کردم همراه شما بیاید ماه عسل. حالا کاری ندارد. میخواهی منصرفش کنم؟ آهای، عمه خانم!...

پرتگ

نه نه نه، بگذار باشد. اما از اینها گذشته اگر دقیقاً تا یک هفته دیگر سند را به استفساری تحویل ندهی، میدانی که دو تا کلید به چپ سه تا به راست... پرتگ بی پرتگ. باز خانم سرافرازتان میفرمایند. البته این مهلت انجام تعهد

است. ولی من مجبور بودم که یک اقدام احتیاطی دیگر هم بکنم. این مجسمه را نگاه کن، آقای پورعلیزاده! (پرتگ یک مجسمه کوچک شیطان را که از کریستال ساخته شده و روی چهار پایه بلندی کنار سرسرا قرار دارد به او نشان میدهد)

پورعلیزاده

این شیطان شاخدار را دیگر کی اینجا آورده؟ این را گذاشتی که هر وقت دلم برایت تنگ شد نگاهش کنم؟

پرتگ

این مجسمه بلور فکر ترا میخواند. درست توجه کن! از حالا تا آخر مهلت، هر لحظه ای که نیت کنی زیر قوت بزنی این مجسمه می شکند. من هر جا باشم فوراً خبردار می شوم. آن وقت باز خودت میمانی و ملیحه خانم عزیزت و خانه پورا بفروش لنگرودی. خیلی باید بیخشی، ولی من با تمام ارادتی که به حضورت پیدا کرده ام ناچار بودم همه جور احتیاط را بکنم.

پورعلیزاده

نه بابا، چرا اینقدر شکاکی؟ مجسمه و شیطونک لازم نبود. خاطرت جمع جمع باشد، من پشت پای شما برمیگردم اداره. برگشتن سرکار من همان و غیب شدن سند از توی پرونده همان.

عمه خانم

(عمه خانم وارد میشود. لباس سفر مضحکی به تن دارد روسری و روی آن کلاه لبه بلند بسر و شلوار به پا دارد)

پورعلیزاده

این دم پائی های مرا ندیدی، میتی خان؟ (فریاد) لابد گذاشتم تو یکی از این جامه دانه ها، عمه خانم. (اشاره به جامه دانه ها)

عمه خانم

وا خاک عالم ننه! من با این کمرم چمدان بلند کنم؟ میتی خان هم توی این شلوغی شوخیش گرفته. گفتم

دم پایی‌های مرا ندیدی؟ آن قرمزها را؟ شما ندیدی، آقای پلنگ؟ راستی آقای پلنگ جون، تا یادم نرفته این را بهت بگویم تو طیاره باید پهلوی من بنشینی ها، من زهره‌ام از طیاره آب می شود. اگر از ور دل من جم بخوری، به جون ملیح نباشه به جون خودت بی رو در وایسی پیاده می شوم ها!

پورعلیزاده بیا پرنک! این هم نون زیر کبابت. باز هم بگو بدم معامله‌ای کردی!

پرنک (ناراحت) آن بلندگو را چکار کردی، آقای پورعلیزاده؟ من باید یک مطالبی را به عمه خانم تذکر بدهم.

پورعلیزاده (با صدای بسیار بلند) آنرا هم گذاشتم توی یکی از چمدان ها.

پرنک (گوش خود را میگیرد) چرا سر من دیگر داد میکشی؟

پورعلیزاده ببخشید، از بس این عمه خانم حواس آدم را پرت میکند.

عمه خانم میتی خان، یعنی می گویی تو این جزیره هوایی دم پایی پیدا می شود؟

پورعلیزاده عمه خانم، اصلاً کارخانه اش آنجاست، اینجا ها هم از آنجا می‌آورند.

عمه خانم اوا، خدا مرگم بده! اگر دم پائی هم پیدا نمی‌شود پس

چی پیدا میشود تو این جزیره هوایی؟ (به طرف درخروجی میرود) ملیح، ملیح جون، تو این دم پائی‌های مراندیدی؟ آقا پلنگ هم جا پیدا کرد! خوب، میرفتیم تبریز جای جزیره هوایی! (خارج میشود)

پرنک این هم کار بود مرد حسابی؟ بلندگو را چرا تو چمدان گذاشتی؟

پورعلیزاده تو طیاره لابد یک بلندگو پیدا می شود. اگر هم نبود بگو یک قیف بیاورند، بالأخره واسه بنزین ریختن تو طیاره یک قیف ندارند؟

صدای فریاد ملیحه الهی آتش به آن ریشه عمرتان بگیرد که جون به جوتتان بکنند باز دم آخری آدم را حرص و جوش میدهد. (وارد می‌شود) هنوز که اینجا وایسادید مرا نگاه می کنید! (به پورعلیزاده) باز این رخت کهنه ها را پوشیدی، گدا گشته؟

پورعلیزاده فرمود اولاً که چی؟ که کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن. ثانیاً که چی؟ که برای کار مهمی لازم بود که این ها را بپوشم.

ملیحه جون به جونت کنند گدا گشته ای! (به پرنک) مگر نگفتی ساعت ده ما باید فرودگاه باشیم؟

پورعلیزاده تقصیر پرنک نیست، تقصیر عمه خانم است. دارد دنبال دم پائیش می گردد، حرف هم که تو گوشش نمیرود. بهش بگو گمانم تو یکی از جامه دانه‌ها باشد.

ملیحه (عصبانی) نمیتوانستی این دم آخر پیرزن بیچاره را آزار ندهی؟ آخر کی به تو گفت دم پائی های عمه خانم را تو چمدان بگذاری؟

پورعلیزاده (پرنک را نشان میدهد) خواهشمنداست برای هرگونه قروئلند و جیغ و داد «به درب مجاور» مراجعه فرماید.

ملیحه (فریاد به پرنک) همه اینها از بی دست و پائی و بی عرضگی تست! چرا گذاشتی این مرد بی خیال دم پائی عمه خانم را بگذارد توی چمدان؟ نمیدانستی عمه خانم نفرس دارد باید کفش راحتی بپوشد؟

پورعلیزاده

خانم جون، حالا طوری نشده تو راه یک جفت ...

ملیحه

(فریاد) چی چی طوری نشده، دیگر چی میخواستی بشود؟ خیر سرمان بعد از صد سال می خواهیم برویم جزیره هوائی، باید صبح تا شب این بوتیک آن بوتیک دنبال دم پائی واسه عمه خانم بگردیم. اصلاً توی آن چشم های کور شده ات می بینم که مخصوصاً دم پائی ها را گذاشتی تو چمدان! آخر تو شوهری یا خارمغیلان؟

پورعلیزاده

(باز با نیش باز پرنک را نشان میدهد) عرض کردم برای هرگونه استعمال در باره خار مغیلان «به درب مجاور» مراجعه شود.

ملیحه

اصلاً مرا باش که با این مرد خبیث مردم آزار حرف میزنم (به پرنک با تحکم) بریم پیر!

پرنک

شما بسفر مایید من هم آمدم. با آقای پورعلیزاده خدا حافظی کنم...

ملیحه

حیف از خدا حافظی. حیف از فحش که به این مرد بدهی، راه بیفت.

صدای عمه خانم ملیح، ملیح، نه جان آن قابلمه سبزی پلو کوکو را گذاشتی تو ماشین؟

(ملیحه خارج می شود. در این مدت جواد آقا همه جامه دانه را بیرون برده است.)

پرنک

آقای پورعلیزاده، من رفتم اما بدانید که هیچ ابلیسی در تاریخ همچو فداکاری برای کسی نکرده بود! در عوض باز هم یکدفعه دیگر باید یادآوری کنم که...

صدای فریاد ملیحه آمدی یانه؟ شماها چقدر باید این اعصاب خراب مرا بچزانیید؟

پرنک

(دستپاچه) آمدم، آمدم.

پورعلیزاده

برو باباجان، برو پیرجان، خیرش راببینی. ببخشید بدرقه تان نمایم ها. من دل دیدن لحظه جدایی را ندارم. (پرنک خارج می شود) دلی از سنگ بیاید به سر راه وداع، تا تحمل کند آن روز که محمل برود... (ضرب میگیرد و به آواز ضربی میخواند) دلی از سنگ... دلی از سنگ بیاید به سر راه وداع، تا تحمل کند آن روز که طیاره رود.. حسیب من، واخ واخ... عزیز من، واخ واخ... (جدی) حالا زود به کار خودمان برسیم!

(پورعلیزاده با احتیاط از پشت قفسه یک جامه دان کوچک در میآورد، در قفسه را باز میکند یکی یکی چند پیراهن و زیرشلوار را از قفسه در میآورد و در جامه دان میگذارد با هر کدام عبارتی میگوید:)

پورعلیزاده

زیرشلواری مزون عمه خانم دیور، پیراهن مزون خانم بزرگ ریچی، جوراب مزون کریستیان جورابچی... ده! آن زیرپیراهنی ژاک خرازی را کجا گذاشتم؟ الان دیدمش، نکند قاطی لباس های پرنک رفته. (لحظه ای به فکر فرو میرود) اما خودمانیم، با همه ظلمی که به نوع بشر کرده بود، مادر مرده مستحق همچو مجازاتی نبود. راستی راستی دلم به حالش میسوزد. خدایا! اگر زیادی ظلم باین مخلوق خبیث کردم، مرا ببخش!

(ناگهان پرنک با قیافه پریشان و وحشت زده سراسیمه وارد میشود و در حالی که جیب های خود را با عجله و نگرانی فوق العاده می گردد، از این طرف به آن طرف میدود. مثل اینکه چیزی گم کرده. حتی متوجه حضور

پورعلیزاده نمیشود. پورعلیزاده با پا، جامه دان را به گوشه پنهانی میراند)

پورعلیزاده

چیزی گم کردی، جناب پرنگ؟

پرنگ

(بالکنت) کی... کی... کی کی کی... کلیدم... کلیدم... کلیدم.. میدانی همان کلید قدرتم.

پورعلیزاده

(باقیافه متأسف) ده! کلیدت؟ کجا گذاشته بودیش؟ جیب هات را گشتی؟

پرنگ

(از وحشت نزدیک به جنون است) بله بله... گشتم گشتم گشتم، نیست نیست نیست...

پورعلیزاده

بابا، کلید با آن منگوله به آن بزرگی که گم نمی شود. لابد همین جاهاست.

صدای فریاد ملیحه آمدی یا نه؟ این طیاره صاحب مرده رفت.

پرنگ

آدمم، آدمم، بابا جیغ زن! (همچنان دیوانه وار گوشه و کنار اطاق را با شتاب جستجو میکند)

صدای فریاد ملیحه میخوام هفتاد سال سیاه نیایی! آنجا چه غلطی میکنی؟

(پورعلیزاده هم با دلسوزی در جستجوی کلید شرکت می کند)

پرنگ

آدمم، آدمم، اینقدر داد نکش! (صدای شکستن یک ظرف چینی شنیده می شود. استفساری بدون کلاه با زلف آشفته و پیشانی خون آلود خود را به داخل اطاق میاندازد)

استفساری

(نفس زنان) قربان، خانم خیلی عصبانی هستند، گلدان چینی را بسر من شکستند، عجله کنید!

پرنگ

(عصبی و وحشت زده) استفساری... استفساری... کی کی کی کی... کلیدم را گم کردم... تو بگرد! همه جا را بگرد! همین جاها افتاده... بگرد! خانه را زیر و رو کن! پیدایش کن، برسانش به من! دستم به دامت، استفساری، یک کاری بکن! (فریاد) می گویم بگرد! بگرد بی شعور! همه بگردید، تو هم بگرد پورعلیزاده! بگرد!...

استفساری

(باعجله شروع به جستجو میکند) چشم قربان، خاطر جمع باشید من پیدایش میکنم، حتماً پیدایش میکنم. شما بروید! خانم الان خانه را آتش میزنند. نمیدانید چه جور عصبانی هستند!

صدای ملیحه

پدرش را میسوزانم، آتش میزنم، کبابش میکنم.

پرنگ

(دستپاچه) من رفتم... بگرد، بگرد پیدایش کن! (فریاد) گفتم بگرد! اگر پیدا نشود، من از دست رفته ام، باید خودم را نابود کنم. تا پیدایش کردی با بی سیم خبرم کن! فهمیدی؟ بگرد! باید پیدایش کنی.

صدای فریاد ملیحه آمدی بانه؟

پرنگ

آدمم عزیزم، آدمم عشق من. (نزدیک در باز مردد میماند) استفساری، استفساری، یادت نرود، بگرد! اگر پیدایش نکنی...

(ولی نمیتواند جمله اش را تمام کند دستی که باید دست ملیحه باشد او را به یک حرکت تند بیرون میکشد. استفساری در گوشه و کنار مشغول جستجو میشود) (صدای بوق و حرکت یک اتوموبیل شنیده میشود)

پورعلیزاده

بابا، اینجا بیخودی نگرد. ما تمام اینجا را زیر و رو کردیم نبود. من خیال می کنم طبقه بالا همان دور و بر دفترش

افتاده باشد.

استفساری (بانامیدی سر تکان میدهد) بیچاره پرنگ اگر کلیدش پیدا نشود...

پورعلیزاده (باعلاقه) اگر پیدا نشود چی می شود؟

استفساری هیچی، همه قدرتش باد هوا می شود. بدون کلید از یک آدم ضعیف هم ضعیف تر است.

پورعلیزاده آن وقت تکلیفش چی می شود؟

استفساری تکلیفش؟ آنرا دیگر نپرس، آقای پورعلیزاده!... حالا از بدبختی عاشق هم شده بود، عاشق یک آدم زمینی.

پورعلیزاده آخر، شیطان سم دار که نمیتواند عاشق آدمیزاد بشود. اصلاً اسباب و اوضاع و وسائلش را هم شاید نداشته باشد.

استفساری بیچاره خیلی بدشانسی آورد. میدانی آقای پورعلیزاده ماها کنتراتمان هزار ساله است. یعنی یکساله است اما هریک سال جهنم مطابق هزار سال شماست. سر هر هزار سال تا یک هفته حق داریم قرارداد را فسخ کنیم. پرنگ هم...

پورعلیزاده آنوقت... آنوقت اگر قرارداد را فسخ کردید چی میشود؟

استفساری آنوقت، از آن موقع از هر سنی بخواهیم مثل آدم های زمینی زندگی می کنیم. یعنی به اندازه شماها عمر می کنیم، هر جور دلمان بخواهد به هر شکل و قیافه که بخواهیم زندگی می کنیم. بعد هم مثل شما ها می میریم. پرنگ بیچاره از فردا تا یک هفته وقت داشت... از امروز صبح تصمیم گرفته بود که قراردادش را فسخ کند. چون درست فردا هزار سالش پُر میشد. اما خوب، بیچاره

کلیدش را گم کرد.

پورعلیزاده حالا بی کلید نمی تواند استعفا بدهد؟

استفساری استعفا بدهد؟ بهمین سادگی؟ اصلاً دیگر آن بالا راهش نمیدهند که حتی جل و پوستش را جمع کنند. دیگر قدرتی ندارد، تا آخر عمرش باید با ملیحه خانم بسازد. بیچاره پرنگ! چه نقشه ها داشت! حتی فکر خانه و زندگیش را هم کرده بود.

پورعلیزاده آن وقت اگر پرنگ نباشد، دنیا بی شیطان میماند؟

استفساری نه بابا، بچه ای؟ دست کم دویست سیصد تا جوجه شیطان صف کشیده اند که پست پرنگ خالی بشود جایش را بگیرند. هر کدام هم هشتاد تا پارتی دارند. اما راستی راستی بیچاره پرنگ!

پورعلیزاده (متأثر) بیچاره! واقعاً بیچاره پرنگ! حالا عاشق کی بود؟ خنده تان میگیرد اگر بگویم شیطان بزرگ عاشق کی شده بود. میدانید کی؟ عاشق همین کبری خانم شما.

پورعلیزاده (از جا میپرد) کی؟ کبری خانم؟ غلط کرد، مرد که رذل خبیث ملعون بی همه چیز! این دختر به این صفا و پاکی...

استفساری پرنگ هم آدم ناپاکی نبود، کارش را انجام میداد، شغلش ایجاب میکرد که...

پورعلیزاده میخواهم هفتاد سال سیاه ایجاب نکنند! مرا باش که داشت دلم برایش میسوخت.

استفساری جناب پورعلیزاده، اینقدر که حرص و جوش میخوری نکند خودت خاطر کبری خانم را میخواهی؟

پورعلیزاده اینها دیگر به تو مربوط نیست. زود بزَن بچاک تا یک

چیزی تو سر و کله ات خُرد نکرده ام. اصلاً دیگر نمی‌خواهم قیافه تو و آن ارباب خبیثت را ببینم.

استفساری

ولی آقای... ولی جناب پورعلیزاده... من باید بگردم کلید آقای پرنگ را پیدا کنم...

پورعلیزاده

اینجاها را که ما گشتیم، برو اطاق های دیگر را بگرد! ده یا الله بزن بچاک! (به طرف او حمله میکند)

(استفساری به حال فرار خارج میشود)

پورعلیزاده

بی چشم روهای بی پدر خجالت هم نمی‌کشند... گرچه زودتر به کار و کاسبی خودمان برسیم! (به طرف قفسه میرود و قصد بیرون آوردن مجدد جامه دان را میکند ولی لحظه ای مردد میماند. به طرف مجسمه کریستال شیطان میرود، یک روزنامه بر میدارد روی زمین اطراف چهارپایه ای که مجسمه روی آن قرار دارد پهن میکند) جایش محکم است، اما خوب، احتیاط بدن نیست، خُرده شیشه تو اطاق نریزد پای یک بنده خدائی را زخم کند.

(بعد خود را درآینه قدی سرسرا نگاه میکند) میرمحمد مهدی خان، هنوز قیافه ات به چشمت بیرخت نشده، پس بجنب! آهان! اصل کاری را یادمان نرود! (از بالای قفسه در حالیکه مراقب دور و بر است کلید منگوله دار شیطان را که آنجا پنهان کرده بر میدارد، آنرا می‌بوسد و روی قلب خود میگذارد. این کلید در گنج های گُهر را تا دست یکی دیگر نیفتاده باید ببرم وسط دریا بیندازمش تو آب... کارهات هیچی، حالا عاشق کبری هم میشوی، خبیث لثیم رجیم؟!... (چشم به کلید میدوزد و کم کم شاد و شنگول میشود) به به چه کلیدی! کلید در گنج

صاحب هنر... (آنرا در جیب بغل خود میگذارد و جامه دان کهنه را بر میدارد) (با صدای بلند) آهای!... مرد آزاد میرمحمد مهدی پورعلیزاده خبردار! (خبردار می ایستد. ناگهان مجسمه شیطان با صدایی شبیه ترکیدن یک لامپ می شکند و خُرده هایش به زمین میریزد، پورعلیزاده تکانی میخورد شانه ها را جمع میکند. پس از لحظه ای قد راست میکند آسمان را نگاه میکند) مرسی، آقای بالا! خدا از بزرگی کمت نکند که هوای ما را داشتی! (باعجله قاب «ادب مرد به ز دولت اوست» را که به دیوار آویخته است بر میدارد بند آنرا به شانه چپ می اندازد) خوب، حالا مرد آزاد میر محمد مهدی پورعلیزاده، خبردار!... به راست راست... به طرف آپارتمان پورا بفروش لنگرودی، قدم رو... یک دو سه چهار... یک دو سه چهار...

(در حالیکه یک موزیک مارش او را همراهی میکند از در خارج میشود)

قبل از اینکه پرده بکلی بسته شود، یک نفر جلوی صحنه می آید و اعلام می کند:

خانم ها، آقایان، خواهش میکنم توجه بفرمایید، توجه... باید به عرض حضار محترم برسانم که دو صفحه از پایان مؤخره که مفقود شده بود، خوشبختانه در آخرین لحظه پیدا شد. حالا با عرض معذرت و با اجازه حضار محترم، صحنه آخر که ناقص اجرا شده بود به عنوان تکمله مجدداً تکرار می شود.

تکمله

پرده بالا میرود. همان صحنه قبلی است.

(پورعلیزاده درحالی که جامه دان به دست و بند تابلو را به شانه دارد جملات و حرکات آخرین لحظات را تکرار می کند)

پورعلیزاده خوب حالا... مرد آزاد، میرمحمد مهدی پورعلیزاده
خبردار!... به راست راست... به طرف آپارتمان
پورا بفروش لنگرودی قدم رو... یک، دو سه، چهار...
یک، دو، سه ...

(کبری خانم که چادر نماز نازکی بسر دارد نفس زنان و با عجله وارد میشود. پورعلیزاده بهمان حال بی حرکت میماند و صدای شمارشش بتدریج آهسته میشود)
کبری خانم سلام.

پورعلیزاده سلام، سلام بروی ماه شما، حال وجود عزیز نازنین شما؟

کبری خانم (با صدای گرفته) رفتند؟
پورعلیزاده (شنگول) آره عزیز دلم، رفتند، خوش هم رفتند، خوب هم رفتند، شیرین هم رفتند.

کبری خانم از من هیچی نگفتند؟
پورعلیزاده چرا، ملیح خیلی سلام رساند و خدا حافظی کرد.
کبری خانم (محبوب) اون چی؟

پورعلیزاده کی؟ پرنگ؟ نه، چیزی نگفت. چطور مگر؟ قرار بود چیزی بگوید؟ (آهسته جلو میرود و دست زیر چانه کبری خانم میگذارد و سر او را بلند میکند) ده! دختر تو چرا گریه میکنی؟... ده، راستی راستی داری گریه میکنی؟ آخر چرا؟ چی شده؟ چرا حرف نمیزنی؟

کبری خانم (ناگهان خود را در بغل او می اندازد و حق حق گریه را سر میدهد) رفت، مهدی خان، رفت.

پورعلیزاده (متحیر و متأثر) پس تو دوستش داشتی؟

کبری خانم (همچنان اشکریزان) رفت، رفت... هیچی هم نگفت.

پورعلیزاده عزیز دلم چی میخواستی بگوید؟ آنکه زن گرفته بود، آنکه برای تو...

کبری خانم (گریه کنان) همین قدر دلم خوش بود یک وقت هائی میتوانستم ببینمش... آمدم یکدفعه دیگر پیش از رفتن ببینمش.

پورعلیزاده (بعد از لحظه ای، پدرا نه) آن هم تو را میخواست دختر... (لحظه ای ساکت میماند) بیا دختر... بیا این کلید را برسان بهش! (کلید منگوله دار را از جیب بغل در میآورد) آزاد میشود... اما هیچی نپرس، حرف زن، فقط کلید را برسان بهش!

کبری خانم کلید؟ این کلید...

پورعلیزاده گفتم سؤال نکن! کلید را برسان بهش، قول میدهم از دست ملیحه هم خلاص میشود. مال تو میشود، فقط مال تو.

کبری خانم راست می گوئید، او هم مرا میخواهد؟

پورعلیزاده آره عزیزم، برو عزیزم، برو برسان بهش... (فریاد)

استفساری، استفساری! (استفساری بانگرانی سر خود را داخل میکند، سرش باند پیچی شده است)

استفساری مرا صدا زدید؟

پورعلیزاده بدو! اربابت که دوستش داشتی کلیدش پیدا شد. با این دختر هردو تاشان را برسان بهش. خیال میکنی میرسی؟

استفساری (ساعت نگاه میکند) بله حتماً! اگر زود راه بیفتیم... اگر فوری راه بیفتیم... اما کلید کجا بود؟

پورعلیزاده نمیدانم از کجا افتاده توی جیب من. (کلید را بدست کبری خانم میدهد) بدو دختر، کلید را بهش بده، بگو ملیحه خودمان را بفرستد بیاید. بالأخره یک عمر باهاش ساختیم باقیش هم می سازیم که از چشم های قشنگ تو اشک نیاید. بدو عزیزم!

کبری خانم مرسی مهدی خان، مرسی. (طوری می دود که چادر از سرش می افتد. استفساری هم دوان به دنبال او خارج میشود)

(پورعلیزاده لحظه ای بی حرکت و مغموم برجا می ایستد. ناگهان بخود می آید، شانه بالا می اندازد و از نو قیافه شاد خود را باز می یابد)

پورعلیزاده مردگرفتار میرمحمد مهدی پورعلیزاده، خبردار... به راست راست... به طرف آپارتمان پورآفروش لنگرودی قدم رو... یک دو سه چهار... یک دو سه چهار...

(همراه با موزیک مارش دفعه قبل از صحنه خارج می شود)

پایان تکمله

مکمل تکمله

هنگام صف کشیدن بازیکنان برای معرفی، شخصی که
ژل جواد آقا را باز می کرده، یک قدم جلو می‌آید و اعلام
می‌کند:

خانم ها، آقایان! این ماجرا دنباله ای هم داشت که بعلت
کمی وقت از بازی آن خودداری شد. همانطور که حدس
میزنید آقای پرنگ بعد از آزادی از تعهداتش، به آرزوی
دلش رسید و طبق قولی که داده بود مال و منال و زندگی
بسیار مرفهی برای ملیحه خانم فراهم کرد. اما چون آقای
پورعلیزاده به شغل سابقش برگشته بود، ملیحه خانم
رضایت نداد دوباره با آدم گدا گشته ای مثل او زندگی
کند. در این گیرودار آقای دکتر آشکار، که میدانید بر اثر
کوشش و مداومت همکاران خیرخواه و خیراندیش
اجباراً از زنش جدا شده بود، بجای ازدواج با منشی
خوشگلش، به طمع مال و منال ملیحه خانم، با عجله با او
ازدواج کرد. خوب... شاید خیر و صلاحش هم در همین
بود. چون الان از ملیحه خانم دوتا پسر دوقلوی کاکل
زری دارد و از قرار معلوم، یعنی اینطور که همه می‌گویند،
زوج بسیار بسیار خوشبختی شده اند (کرشمه ملیحه) که
در واقع باید گفت نمونه کانون گرم سعادت و خوشبختی
خانوادگی هستند و... (دکتر آشکار حق حق شروع به

گریه میکند) و در حقیقت سعادت و خوشبختی پایدار آنها...

یک تماشاچی بالأخره تماش می کنید یا نه؟
کارگردان این پرده صاحب مرده را بکشید پایین! مردم مردند از خستگی!

پایان قطعی

الجزیره - شهریور ۱۳۵۲

آثار نویسنده

تألیفات داستانی:

- بوبول مجموعه طنزیات اجتماعی ۱۳۳۸ تهران
- آسمون ریسمون مجموعه طنزیات ادبی ۱۳۴۰ تهران
- دانی جان ناپلئون رمان ۱۳۵۱ تهران
- ادب مرد به زده‌ولت اوست، تحریر شد
- نمایشنامه ۱۳۵۲ تهران
- ماشاء الله خان دربارگاه هارون الرشید
- داستان برای کودکان و نوجوانان ۱۳۵۲ تهران
- انترناسیونال بچه پُرورها مجموعه طنزیات سیاسی ۱۳۶۱ پاریس
- پسر حاجی باباجان نمایشنامه ۱۳۷۷ الس آنجلس
- رستم صولتان مجموعه طنزیات سیاسی واجتماعی ۱۳۷۸ الس آنجلس

تألیفات تاریخی:

- ریشه های تاریخی اختلاف چین و شوروی (رساله) ۱۳۴۵ ژنو
- مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت ۱۳۶۴ پاریس
- مروری در واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ ۱۳۶۵ پاریس
- مروری در تاریخ انقلاب فرانسه ۱۳۶۸ پاریس
- مروری در تاریخ انقلاب روسیه ۱۳۶۹ پاریس
- مصدق باز مصلوب ۱۳۷۱ پاریس

ترجمه ها:

- خسیس نمایشنامه اثر مولی یر ۱۳۳۱ تهران
- بورژوازیاتی یوم نمایشنامه اثر مولی یر ۱۳۳۱ تهران
- نائین نمایشنامه اثر ولتر ۱۳۳۲ تهران
- آلزیر یا آمریکائیان نمایشنامه اثر ولتر ۱۳۳۲ تهران
- دزیره رمان تاریخی اثر آنماری سلینکو ۱۳۳۴ تهران
- شوایک سرباز پاکدل رمان اثر یاروسلاو هاشک ۱۳۵۷ تهران

نشر کتاب سهراب منتشر کرده است

- ۱- فن نگارش یا راهنمای انشاء
زننده یاد دکتر محمد جعفر محبوب..... ۲۵۹ صفحه ۸ دلار
- ۲- دکتر موش (مجموعه‌ی داستان)
ناصر زراعتی..... ۱۸۵ صفحه ۶ دلار
- ۳- پروانه‌ای درمشت (نمایشنامه)
ایرج جنتی عطائی..... ۱۱۰ صفحه ۵ دلار
- ۴- مصدق و ایران معاصر
فضل الله روحانی..... ۱۵۰ صفحه ۶ دلار
- ۵- یاد یار و دیار (سه دیدار از ایران)
مرتضی نگامی..... ۲۸۸ صفحه ۱۲ دلار
- ۶- به گیل نشستگان (مجموعه‌ی داستان)
ناصر شاهین پر..... ۲۸۸ صفحه ۱۲ دلار
- ۷- از خون دل نوشتم (گزیده‌ی مقالات)
دکتر علی رضا نوری زاده..... ۴۸۳ صفحه ۱۵ دلار
- ۸- گلدن آرک (مجموعه‌ی داستان)
شکوه میرزادگی..... ۱۳۶ صفحه ۶/۵ دلار
- ۹- همنوایی شبانه‌ی ارکستر چوب‌ها (رمان)
رضا قاسمی..... ۲۴۰ صفحه ۹ دلار
- ۱۰- ماشاالله خان دربارگاه هارون الرشید
ایرج پزشک زاد..... ۳۸۰ صفحه ۱۵ دلار
- ۱۱- بوبول (مجموعه‌ی چند قطعه‌ی هزلی و انتقادی)
ایرج پزشک زاد..... ۱۵۶ صفحه ۷ دلار
- ۱۲- انترناسیونال بچه‌پروها (مجموعه‌ی مقالات طنز سیاسی)
ایرج پزشک زاد..... ۲۰۰ صفحه ۸/۵ دلار
- ۱۳- برگ زردی در بهار (شعر و ترانه)
مسعود فردمنش..... ۱۶۰ صفحه ۹ دلار
- ۱۴- بوی جوی مولیان (یادداشت‌های سفر تاجیکستان)
مسعود سپند..... ۲۶۴ صفحه ۱۵ دلار
- ۱۵- از زندگی من (بابه‌پای حزب توده ایران)
مهندس صادق انصاری..... ۵۷۰ صفحه ۱۹ دلار
- ۱۶- در قلمرو روباهان (چهار قصه)
ستار لقایی..... ۹۳ صفحه ۴ دلار
- ۱۷- خاطرات یک فرهنگی
محمد صدیق اسفندیاری..... ۱۶۰ صفحه ۷ دلار

- ۱۸- سیاحتنامه محرمانه
رضا علامه زاده..... ۱۱۲ صفحه ۵ دلار
- ۱۹- سوزه‌های گمشده (هفت قصه)
ستار لقایی..... ۱۲۶ صفحه ۵ دلار
- ۲۰- نادر ویش (۲۴ داستان)
عباس پهلوان..... ۲۰۴ صفحه ۱۰ دلار
- ۲۱- مرد کوتاه قد چاق تصحیح می‌شود (یک قصه)
ستار لقایی..... ۱۲۸ صفحه ۵ دلار
- ۲۲- پسر حاجی باباجان (نمایشنامه)
ایرج پزشک زاد..... ۱۴۴ صفحه ۷ دلار
- ۲۳- شرح پریشانی‌ها (یازده حکایت از ایران جمهوری اسلامی)
زین العابدین حسینی (نام مستعار)..... ۱۴۴ صفحه ۷ دلار
- ۲۴- مادران و دختران - کتاب اول: عروسی عباس خان
مهشید امیرشاهی..... ۳۲۰ صفحه ۱۵ دلار
- ۲۵- پنجره کوچک سلول من (خاطرات زندان زنان)
مسعود نقره کار..... ۳۱۶ صفحه ۱۵ دلار
- ۲۶- جاده، مه و... (مجموعه‌ی داستان)
شهلا شفیق..... ۱۷۲ صفحه ۹ دلار
- ۲۷- در گذرگاه زمان با آدم‌ها و اندیشه‌ها (خاطرات سیاسی)
زننده یاد محمد علی مهید..... ۱۸۴ صفحه ۹ دلار
- ۲۸- نامداران معاصر ایران (زندگینامه ۳۴ شخصیت ایرانی)
دکتر مصطفی الموتی..... ۴۰۳ صفحه ۱۸ دلار
- ۲۹- فتنه دور قمری (خاطرات زندان)
بهداد..... ۱۱۹ صفحه ۶ دلار
- ۳۰- لاا و ناپدری من (فیلمنامه)
رضا علامه زاده..... ۹۶ صفحه ۵ دلار
- ۳۱- نه دیگر تک، نه دیگر تاب (داستان یک شهر کوچک)
حسین نوش آذر..... ۱۰۴ صفحه ۵ دلار
- ۳۲- دکتر نارسوسوس و داستان‌های دیگر
مسعود بنه‌وری..... ۱۸۰ صفحه ۸ دلار
- ۳۳- بسوزان عشق داستان‌ها و یادداشت‌های تبعید
مسعود نقره کار..... ۲۶۲ صفحه ۱۲ دلار

Adab-e Mard Beh Ze Dowlat-e Oost

A PLAY

IRAJ PEZESHKZAD



Publisher: Nashr-e Ketab Corp.

1413 Westwood Blvd.

L.A., CA 90024, U.S.A.

Tel.: (310)444-7788

Fax : (310)444-1947

© Copyright 2000 by Iraj Pezeshkzad.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner without written permission of the author. Since the publication of this book has been arranged in the United States of America, therefor any unlawfull import and sale of this titled book is prohibited by law and would be subjected to prosecution.

Printed in The United States of America